

اندرامهای نقره‌ای ما رحمن نقر



نیکلای گومیلف *Никола́й Степа́нович Гуми́лёв* اسیپ ماندلشتام *О́сип*
Мари́на Ива́новна مارینا تسوہتایوا *Эми́льевич* *Мандельшта́м*
Бори́с Леони́дович *Пастерна́к* بوریس پاسترناک *Цвета́ева*
Шапу́р *Ахма́д* آنا آخمتوا *А́нна Андре́евна* *Ахма́това* شاپور احمدی

اندامهای نقره‌ای ما چند نفر ۱/

N. S. Gumilev . 1886-1921

O. E. Mandelshtam . 1891-1938

M. I. Tsvetaeva . 1892-1941

B. L. Pasternak . 1890-1960

A. A. Akhmatova . 1899-1966

http://www.russia-ic.com/culture_art/literature/838/#.UIzAGVZGCKU

<http://etext.lib.virginia.edu/russian//mandelstam/>

<http://www.ualberta.ca/~lmalcolm/poetry/acmeists.html>

اندامهای نقره‌ای ما چند نفر

اندازهای نقره‌ای ما چند نفر / ۴

اندازهای نقره‌ای ما چند نفر

برگردان

شاپور احمدی

اندازه‌های نقره‌ای را چند نفر / ۵

نما

نام-شماره

عصر نقره‌ای در شعر روسیه / ۸

نیکلای گومیلف / ۱۴

اسیپ ماندلشتام / ۲۸

مارینا تسوه تایوا / ۵۰

بوریس پاسترناک / ۹۰

آنا آخماتوا / ۱۰۶

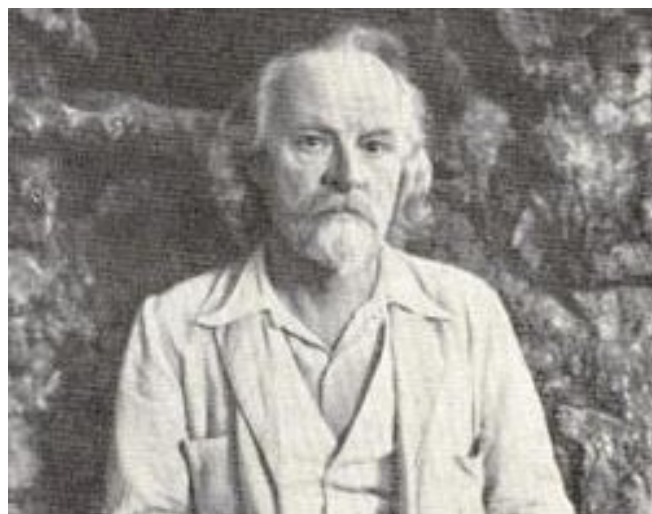
شاپور (همری) / ۱۴۰



عصر نقره‌ای در شعر روسیه

عصر نقره‌ای در شعر روسیه

با پایان قرن نوزدهم عصر طلایی در ادبیات روسیه به پایان رسید و جای خود را به دوره‌ای نمایان داد که در تاریخ ادبیات به نام زیبای عصر نقره‌ای از آن یاد می‌شود. در اثنایی که سقوطی تراژیک آغاز می‌شد، فوج بزرگی از ادبیات روسی به لونی دیگر به بار می‌نشست. آغاز عصر نقره‌ای معمولاً به دهه‌ی ۱۸۹۰ باز می‌گردد، با شعرهایی درخشان از والری بریوسف *Valery Bryusov* و اینوکنتی آننسکی *Innokenty Annensky* و کنستانتین بالمونت *Konstantin Balmont* و دیگر شاعران باشکوه.



Konstantin Balmont

مفهوم عصر نقره‌ای بیشتر نمایی ستیزه‌جویانه و سرنمونی‌نا ساز از ادبیات روسیه را تا ۱۹۶۰ در بر دارد. برای نخستین بار این اصطلاح را فیلسوف نامدار نیکلای بردیف *Nikolai Berdyaev* پیش نهاد.

عصر نقره‌ای در ۱۹۱۵ به اوج خود رسید، زمان بلندترین خیزش و پایان آن. محیط اجتماعی و سیاسی آن دوره با بحرانهایی ژرف در قدرت و تلاطم جامعه دگرگونیهای ژرفی را در کشور می‌طلبد. احتمالاً به

همین دلیل است که راههای هنر و سیاست در این دوره از هم می‌گذرند. همان گونه که جامعه مصممانه رویکردهایی به سوی اجتماعی نو جستجو می‌کرد، نویسندگان و شاعران نیز می‌کوشیدند اشکال هنرمندانه و شیوه‌ها بیان و انگاره‌هایی بدعت‌آمیز را گستاخانه پیش گذارند. تجسم واقع‌گرایانه‌ی زندگی نویسندگان را دیگر خشنود نمی‌کرد، و در چالش با کلاسیک‌های قرن ۱۹ جنبش‌های ادبی نوجویانه‌ای به وجود آمد، همچون سمبولیسم، آکمه‌ایسم، فوتوریسم. آنها دریافت هستی را با شیوه‌هایی دیگرگونه ارائه می‌دادند، هر کدام در نوایی نامعمول بر دیگری پیش می‌گرفت- در بیان ابتکاری احساسها و آزمودن جوهری غنایی، و رو به هوای آینده.

یکی از نخستین جریانات ادبی سمبولیسم بود که شاعران کاملاً متفاوتی را به هم مربوط می‌ساخت،

همچون کنستانتین بالمونت و *Konstantin Balmont* والری بریوسف *Valery* و *Andrei Bely* دیگران. مدعی بودند که هنرمند باید سمبولیک بیافریند تا اندیشه‌های شاعر را بیان همه‌گیر. وانگهی، حقیقت و درون هنرمند بر آید- نه بلکه در لحظه‌ی خلصه‌ی بالا اعطا می‌شود. شاعران



بلندیهای رؤیا می‌شتافتند و به جستارهایی کیهانی می‌پرداختند درباره‌ی: نجات انسان، بازگشت به

Valery Bryusov

ایمان به خدا، نائل شدن به هماهنگی از راه آمیختن با روح جهان و زنانگی جاودانی و زیبایی و عشق.

پیشوای سمبولیسم والری بریوسف است، که نه تنها به پیروزیهای ابتکاری شکل دست یافت، بلکه در شعر خود به انگاره‌های این مکتب دست یافت.

شاعران سمبولیست بر آن بودند تا عصرشان را با همهی ناپایداری و نوسانت و گذرایی آن توصیف کنند.

همان گونه که نفی رئالیسم سبب زایش سمبولیسم بود، نیز جنبش تازه‌ی ادبی آکمه‌ایسم *acmeism* از ستیز با سمبولیسم بر آمد. پیروانش کجراهی سمبولیستها را به سوی ناشناخته نمی‌پذیرفتند، و نیز تأمل آنها را بر قلمرو روح فردی.



Nikolay Gumilyov

هدف آکمه‌ایسم، به نظر شاعر نیکلای گومیلف *Nikolay Gumilyov*، رسیدن به ناشناخته‌ها نبود، اما درعوض چیزهایی دست یافتنی و واقعی را می‌جست، و می‌کوشید همهی گوناگونی جهان را در بر گیرد. با این رویکرد شاعر آکمه‌ایست، ناهمانند با سمبولیستها، خود را در جهان هماهنگیها سهیم می‌یافت، و همزمان با ارزیابی پدیدار به شرح آن می‌پردازد.

در حقیقت، وقتی که می‌کوشیم از اصول نظری آکمه‌ایسم بهره بگیریم، با تناقضها و ناهمسازیهای مواجه می‌شویم. امروزه از آکمه‌ایسم فقط با نام شاعران برجسته‌ای، چون نیکلای گومیلف و آنا آخمتوا و اسیپ ماندلشتام سخن می‌گویند.

بی‌قیدی سیاسی مطلق و بی‌اعتنایی به جدالهای بیرنگ روز سرنمون آکمه‌ایسم بود. ازین رو راهش به فوتوریسم رسید، که آن نیز طغیانی بود انقلابی در برابر جامعه‌ی بورژوازی، اخلاقیات و زیباشناسیهای آن. بی دلیل نبود که نخستین کتاب شعر فوتوریستها این بود: سیلی‌ای بر صورت ذائقه‌ی اجتماعی *A Slap in the Face of Taste Social* بیانیه‌ی فوتوریسم روسی را در ۱۹۱۰ ولیمیر خلبنیکف *Velimir Khlebnikov* و الکساندر کروچنیک *Alexander Kruchenykh* و دیوید بورلیوک *David Burliuk* تهیه کردند. خلافت اولیه‌ی ولادیمیر مایاکوفسکی *Vladimir Mayakovsky* رابطه‌ی نزدیکی با فوتوریسم داشت.



Velimir Khlebnikov

در حلقه‌ی شاعران ستیزه‌جویی چون مایاکوفسکی و ولیمیر خلبنیکف و واسیلی کامینسکی *Vasily Kamensky* و غیره جایگاه روحی ویژه‌ای از روح آن دوره را درمی‌یابیم. آنها می‌کوشیدند نواها و تصاویر تازه‌ای برای تجسم شاعرانه‌ی زندگی پرآشوب انقلابی بپردازند.

عصر نقره‌ای در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ به پایان رسید، و نیز استقلال فعالیت ادبی در اتحاد شوروی با انتشار کتابهای نیمه-صدا *Half-voiced* از سوفیا پارنوک *Sophia Parnok* (۱۹۲۸) و ماهی قزل‌آلا یخ را می‌شکند *The Trout Breaks the Ice* (۱۹۲۹) از میخائیل کوزمین *Mikhail Kuzmin*.

ای سرگذشت‌های سخت
هر کسی نمی‌توانست
نوقالب و انقلابی برتابد
دیگران، مانند نیکلای
اعدام شدند. آنا
ماند و یکسره با
می‌کشید، در حالیکه
ولادیمیر مایاکوفسکی
Marina Tsvetaeva
دادند. به هر حال،
اعجازی راستین
آفریدن عصر نقره‌ای



Marina Tsvetaeva

شاعران عصر نقره
متفاوتی داشتند.
زندگی را در میهن
و ناچار می‌گریخت،
گومیلف، بی‌گناه
آخمتوا در میهن
اندوههایش رنج
برخی از آنها، مانند
یا مارینا تسوه‌تایوا
خودخواسته جان
همه‌ی آنها در
همدست بودند:
در ادبیات روسیه.



Natalia Sergeievna Goncharova (1881-1962)

Portrait of the Poet Nikolai Stepanovich Gumiliov (1886-1921) smoking and writing his poem in ♦ *A blue Summerhouse on a river* ♦ ♦ *signed, gouache over pencil*

Степáнович
Гумилёв
Николáй

نیکلای

استپانوویچ

گومیلف

نیکلای گومیلف

نیکلای گومیلف (۱۸۸۶-۱۹۲۱) شاعر و نظریه‌پرداز ادبی و منتقد برجسته‌ی عصر نقره‌ای، در کرنستادت *Kronstadt* به دنیا آمد و در دبیرستان تسارسکویه سلو *Tsarskoye Selo Gymnasium* درس خواند و سرانجام قربانی رژیم بلشویکی شد.

گومیلف و نخستین همسرش آخمتوا و اسپیپ ماندلشتام پیشاهنگان آکمه‌ایسم بودند، نهضتی که با بیان تجارب شخصی در دهه‌ی ۱۹۱۰ پاسخی بود به مکتب سمبولیسم. گومیلف همچنین نقشی اساسی در راه‌اندازی کارگاه شاعران *Guild of Poets* داشت- نشریه‌ای ادبی که پی در پی بین سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۱ منتشر می‌شد.

به عنوان سلطنت‌طلب و شاعر مبارز و آزاد گومیلف در آگوست ۱۹۱۴ داوطلبانه به ارتش رفت. در ۱۹۱۸ به پتروگراد بازگشت و برای «مجموعه‌ی ادبیات جهان» *World Literature series* به ویرایش و ترجمه پرداخت.

گومیلف را در آگوست ۱۹۲۱ بلشویکها برای همکاری‌اش در توطئه‌ای ضدشوروی بازداشت کردند. گرچه اتهامها ساختگی بودند، پس از چند هفته گومیلف و شصت نفر دیگر اعدام شدند، علی‌رغم اعتراض بسیاری از نویسندگان.

پخش نوشته‌های گومیلف از ۱۹۲۳ تا ۱۹۸۶ قدغن بود. از آن زمان به بعد اشعارش در روسیه اقبال همگانی یافتند، و بیش از چهل بار آثارش منتشر شدند، در مجموعه‌هایی چون گلهای رمانتیک *Romantic Flowers* (۱۹۰۸)، آسمان بیگانه *Alien Sky* (۱۹۱۲)، ترکش *Quiver* (۱۹۱۶)، ستون آتش *The Pillar of Fire* (۱۹۲۱).

برداشت از نوشته‌ی *BRIAN KASSOF*

۱. زرافه

امروز، می‌بینم، نگاه خیره‌ات را به گونه‌ای نامراد،
و دستانت را که به گونه‌ای سبکبار، زانوانت را در بر گرفته‌اند.
گوش کن: دور، بسی دور، بر دریاچه‌ی چاد *Chad*
زرافه‌ای پاک می‌پلکد.

هترکیبی هماهنگ دارد و پاهایی دراز،
و پوستی آراییده با نشانی جادویی؛
که هیچ چیز با آن جرأت هم‌وردی ندارد، به جز مهتاب،
درهم شکسته و روان بر پهنه‌ی خیس دریاچه،

1. Жираф

Сегодня, я вижу, особенно грустен твой
взгляд,
И руки особенно тонки, колени обняв.
Послушай: далеко, далеко, на озере Чад
Изысканный бродит жираф.

5Ему грациозная стройность и нега
дана,
И шкуру его украшает волшебный узор,
С которым равняться осмелится только
луна,
Дробясь и качаясь на влаге широких
озер.

1. The Giraffe

Today, I see, your gaze is particularly
forlorn,
And your hands particularly thin, embracing
your knees.
Listen: far away, far away, on Lake Chad,
A refined giraffe is roaming.

5His proportions are harmonious and his legs
are long,
And a bewitching pattern adorns his skin;
Nothing dares compare with it, save the
moon,
Fragmented and flowing on the liquid of
broad lakes.

از دور دستها مانند بادبانهای رنگارنگ کشتی پیش می‌رود،
ه / خرامیدنش به پرواز سرخوشانه‌ی پرنده‌ای می‌ماند.
می‌دانم زمین گواه بسیاری شگفتیهاست
هنگامی که شامگاهان او در غاری مرمرین پنهان می‌شود.

داستانهای شادی‌آوری از سرزمینهای شگفت می‌دانم،
از دوشیزه‌ای سیاه، و شوریدگی اربابی جوان،
ه / اما تو که غبارهای سنگین را دیرزمانی فرو برده‌ای-
به هیچ چیز باور نداری، مگر به باران.

و چگونه بگویم برایت از باغهای گرمسیری،
نخلهای باریک، رایحه‌ی علفزارهای شگفتاور
گریه می‌کنی؟ گوش کن بسی دور، بر دریاچه‌ی چاد
ه / زرافه‌ای پاک می‌پلکد.

<p>Вдали он подобен цветным парусам корабля, 10И бег его плавлен, как радостный птичий полет. Я знаю, что много чудесного видит земля, Когда на закате он прячется в мраморный грот.</p> <p>Я знаю веселые сказки таинственных стран Про черную деву, про страсть молодого вождя, 15Но ты слишком долго вдыхала тяжелый туман, Ты верить не хочешь во что-нибудь, кроме дождя.</p> <p>И как я тебе расскажу про тропический сад, Про стройные пальмы, про запах немислимых трав... Ты плачешь? Послушай... далеко, на озере Чад 20Изысканный бродит жираф.</p>	<p>He juts out like the many-colored sails of ships, 10And his gait is floating, like joyous birdflight. I know this earth has seen many wonders When at sunset he hides in a marble grotto.</p> <p>I know the happy stories of secret lands, About the dark maiden, about the passion of the young chief, 15But you have breathed in the heavy mists for too long - You will believe in nothing, except rain.</p> <p>And how I would tell you about tropical orchards, About elegant palms, about the scent of extraordinary grasses... You're crying? Listen... far away, on Lake Chad, 20A refined giraffe is roaming.</p>
--	---

Translated by Katharine Gilber

۲. شعر آغاز. کتاب نخست: اثردها. سرود یکم

//

اژدها به لرزه در آمد و دوباره
نگاه خیره‌ای بر آن بیگانه دوخت،
درونش مرگ نزاع می‌کرد در برابر قدرت واژه‌ی
تاکنون ناشناس،
همرگ، همپیمانی معتبر،
از دور دستها بر می‌آمد.
مانند کوره‌ای غول‌آسا و خروشان،
پهلوهایش بر می‌آماسید.
با ناخن پنجه‌هایش در ملال پیش از مرگ،

**2. Поэма начала. Книга первая:
Дракон
Песнь Первая**

11

Содрогнулся дракон и снова
Устремил на пришельца взор,
Смерть боролась в нем силу слова,
Незнакомую до сих пор.
5Смерть, надежный его союзник,
Наплывала издалека.
Как меха исполинской кузни,
Раздувались его бока.
Когти лап в предсмертном томленьи
Бороздили поверхность скал,

**2. “Poem of the Beginning.” First Book:
“Dragon.”
First Song**

11

The dragon shuddered and again
Fixed his gaze on the stranger,
Within him death struggled against the
power of the word,
Unknown until now.
5Death, his reliable ally,
Was floating up from far away.
Like bellows of a gigantic forge,
His sides swelled up.
The nails of his paws, in pre-death languish,

ز کام سفید رنج نهایی
در قلبش غوطه می خورد، و نزدیک بود
۵/ از اراده ی انسانی دور شود،
و قلبش تاول می زد.
کشیش فهمید که زیانی ترسناک در پیش است
و اینکه کسی نمی توانست مرگ را دریابد،
او پنجه ی راست جانور را بر آورد،
۶۰ و بر سینه ی خود کشاند.

۱۲

قطره های خون از زخم تازه
بیرون می ریخت، تازه و گرم،
همچنان که چشمه ها در غروب گلگون
از ژرفنای صخره ای گچی.
۲۵ مانند حمایلی یزدانی و مقدس
رشته هایش گلگون می تراوید

<p>10 Бороздили поверхность скал, Но без голоса, без движенья Нес он муку свою и ждал. Белый холод последней боли Плавал по сердцу, и вот-вот 15 От сжигающей сердце воли Человеческой он уйдет. Понял жрец, что страшна потеря И что смерти не обмануть, Поднял правую лапу зверя 20 И себе положил на грудь.</p> <p style="text-align: center;">12</p> <p>Капли крови из свежей раны Потекли, красны и теплы, Как ключи на заре багряной Из глубин меловой скалы. 25 Дивной перевязью священной Заалели ее струи</p>	<p>10 Furrowed the surface of the rocks. But without voice, without movement He bore his torment and waited. The white cold of final suffering Swam in his heart, and he was just about 15 To go away from the human will Scorching his heart. The priest understood that the loss was terrible And that one cannot deceive death, He lifted the right paw of the beast 20 And laid it on his own chest.</p> <p style="text-align: center;">12</p> <p>Drops of blood from the fresh wound Flowed out, fresh and warm, Like springs in the crimson dawn From the depths of a chalky rock. 25 Like a divine, sacred crossbelt Its streams flushed crimson</p>
---	--

۲۴/ اندامها برنقده لاسما چند نفر

در تالو گران نمای

فلسهای طلایی.

درست مانند خورشید در آسمان شامگاهی،

۳۰ اثردها سرشار شد از زندگانی،

بالهایش در باد پاره شدند، و شانه‌ی خروس مانندش

سر بر آورد، لکه‌دار از خون.

و هنگامی که بدون واژه، بدون حرکت،

کشیش از او پرسید دوباره با نگاهی خیره

۳۵ دربارهی میلاد، دگر دیسی

و پایان نیروهای ازلی،

نمایش رنگین‌کمانی فلسها پیش‌تر

مرداب برآمدگیها را می‌درخشاند،

درست مانند آوایی غیر انسانی،

۴۰ از صدا به پرتویی از روشنی دگرگونی یافت.



На мерцании драгоценной
Золотеющей чешуи.

Точно солнце в рассветном небе,
30 Наливался жизнью дракон,
Крылья рвались по ветру, гребень
Петушиный встал, обагрен.

И когда без слов, без движенья,
Взором жрец его вновь спросил
35 О рождении, преображеньи
И конце первозданная сил,
Переливы чешуй далече
Озарили уступы круч,
Точно голос нечеловечий,
40 Превращенный из звука в луч.

On the precious twinkling
Of the golden scales.

Just like the sun in the dawn sky,
30 The dragon filled with life,
His wings tore in the wind, and his cocklike
comb

Rose up, stained with blood.
And when without words, without movement,
The priest asked him again with a gaze
35 About the birth, transformation
And end of primordial forces,
The iridescence of the scales further
Illuminated the slopes of the ledges,
Just like an inhuman voice,
40 Transformed from sound into a beam of
light.

Translated by Emily Ambrose Wang

Николай Степанович Гумилев
(1886 - 1921)



Русский поэт
Серебряного века,
создатель школы
акмеизма, переводчик,
литературный критик,
путешественник,
офицер.



Осип
Эмільевич
Мандельштáм

اسیپ

امیلیویچ

ماندلشتام

Osip Mandelstam by Lev Bruni. 1916

اسیپ ماندلشتام

اسیپ ماندلشتام (۱۸۹۱-۱۹۳۸) یهودی بود، از خانواده‌ای لیتوانیایی که به سن‌پترزبورگ آمده بودند. وی یکی از اعضای برجسته‌ی مکتب آکمه‌ایسم بود. شعر فردگرایانه‌اش با تأثیرگیری‌اش از آثار کلاسیک یونان و رم، و دریغش بر مسیر رفته‌ی انقلاب، استالین را برانگیخت و رنجاند. در دوران پاکسازی رژیم استالین در دهه‌ی ۱۹۳۰ وی را دستگیر کردند و با همسرش نادژدا *Nadezhda* به تبعید فرستادند. پس از گذراندن فصلهایی جانکاه، آنها روانه‌ی ورته *Voronezh* در جنوب روسیه شدند. در ۱۹۳۸ دوباره او را بازداشت و به بیگاری در سیبری محکوم کردند. سال بعد در اردوگاهی بین‌راهی جان باخت.

۳. پوشال

I

هنگامی که می‌کوشی به خواب روی، سلمینکا *Solominka* ،
در خوابگاه شگفتامیزت، و انتظار می‌کشی،
ناخفته، تا سقف بلند و سنگین فرود بیاید،
با غصه‌ای آرام و سنگین بر مژگان تیزت،

سلمینکای طنین‌انداز، یا سلمینکای کهنه‌کار،
تو سراسر مرگ را فرو پوشیده‌ای، نازک بالیده‌ای و
در هم شکسته، سلمکا *Solomka* ی گرامی‌ام، دیگر در گذشته --
سالومه *Salome* نیست، نه، این سلمینکاست.

3. SOLOMINKA

I

Kogda, solominka, ty spish' [*] v
ogromnoj spal'ne
I zhdes' bessonaja, chtob, vazhen i
vysok,
Spokojnoj tjazhest'ju -- -- chto mozhet
byt' pechal'nej --
Na veki chutkie spustilsja potolok,

5Solomka zvonkaja, solominka suxaja,
Vsju smert' ty vypila i sdelałas' nezhnej,
Slomalas' milaja solomka nezhivaja,
Ne Salomeja, net, solominka skorej.

3. STRAW

I

When you are trying to sleep [*], Solominka,
In your enormous bedroom, and are waiting,
Sleepless, for the high and weighty ceiling to
come down
With quiet, heavy sorrow on your keen
eyelids,

5Sonorous Solomka [*], or seasoned
Solominka,
You've drunk down all death, grown tender
and
Been broken, my dear Solomka, no more alive
--
Not Salome, no, it is Solominka.

در ساعات بی‌خوابی، موردها سنگین‌ترند،
ه / گویی فروتر از آنها-- چنین سکوتی--
نازبالشها در آینه سوسو می‌زنند، کمی سفید می‌زنند.
و بستر در برکه‌ی گرد باز می‌تابد.

نه، سلمکا نیست در اطلس موقرش
در خانه‌ای عظیم در بالای نوا *Neva* ی سیاه.
ه / دوازده ماه در وصف ساعت نهایی آواز می‌خوانند،
و یخ آبی پریده‌رنگ در هوا موج می‌افکند.

دسامبر موقر نفس خود را بیرون می‌فرستد
گویی نوای بزرگ در خانه بود.
نه، سلمینکا، لیگیا *Ligeia*، رو به مرگ--
ه / آموخته‌ام واژه‌های متبرک را:

II

من از تو آموخته‌ام، واژه‌های متبرک را:
-- لنوره *Lenore*، سلمینکا، لیگیا، سرافیتا *Seraphita* --
در خانه‌ی شگرفت، نوای بزرگ،
و از سنگ خارا، خون آبی جاری است.

V chasy bessonnicy predmety tjazhelee,
10Kak budto men'she ix -- takaja tishina --
Mercajut v zerkale podushki, chut' beleja,
I v kruglom omute krovat' otrazhena.

Net, ne solominka v torzhestvennom atlase,
V ogromnoj komnate nad chernoju Nevoj,
15Dvenadcat' mesjacev pojut o smertnom
chase,
Struitsja v vozduxe led bledno-goluboj.

Dekabr' torzhestvennyj struit svoe dyxan'e,
Kak budto v komnate tjazhelaja Neva.
Net, ne Solominka -- Ligejja, umiran'e --
20Ja nauchilsja vam, blazhennye slova.

II

Ja nauchilsja vam, blazhennye slova,
Lenor, Solominka, Ligejja, Serafita.
V ogromnoj komnate tjazhelaja Neva,
I golubaja krov' struitsja iz granita.

In hours of insomnia, objects are heavier
10As if fewer of them -- such a stillness --
The cushions glitter in the mirror, whitening
a bit,
And the bed is reflected in the round pool.

No, it is not Solomka in her solemn satin
In a huge room above the black Neva.
15For twelve months they sing of the final
hour,
And the pale blue ice waves in the air.

Solemn December sends out its breath
As if the great Neva were in the room.
No, not Solominka, Ligeia, dying --
20I have learned you, glorious words.

II

I have learned you, blessed words:
-- Lenore, Solominka, Ligeia, Seraphita --
In the enormous room, the great Neva,
And from the granite, the blue blood flows.

۲۵ دسامبر موقر در بالای نوا می‌درخشد.
دوازده ماه آنها در وصف ساعت نهایی می‌خوانند.
نه، سلمینکا در اطلسش نیست
تا دریابد آسایشی آرام و آزارنده .

در خونم لیگیای دسامبر زندگی می‌کند،
۳۰ دلبر پربرکت کسی در تابوتهای آذین‌دار می‌سُرد،
و کدامیک، سلمینکا، و شاید سالومه،
از سر ترحم کشته می‌شود، و هرگز باز نخواهد گشت.

<p>25Dekabr' torzhestvennyj sijaet nad Nevoj. Dvenadcat' mesjacev pojut o smertnom chase. Net, ne solominka v torzhestvennom atlase Vkushaet medlennyj, tomitel'nyj pokoj.</p> <p>V moej krovi zhivet dekabr'skaja Ligejja, 30Ch'ja v sarkofage spit blazhennaja ljubov'. A ta, solominka, byt' mozhet Salomeja, Ubita zhalost'ju i ne vernetsja vnov'.</p>	<p>25Solemn December shines above the Neva. For twelve months they sing of the final hour. No, not Solominka in her satin Savoring a slow, oppressive rest.</p> <p>In my blood lives December's Ligeia, 30Whose blissful love sleeps in a sarcophagus, And which, solominka, perhaps Salome, Was killed by pity, and shall never return.</p>
---	--

1916

solominka:

Solominka: nickname of Princess Salomeia Nikolaevna Andronikova, or, as she was better known in Western Europe, Lou-Andreas Salome.

spish:

The Struve edition and (Moscow 1990) both have *ne spish'* instead of *ty spish'*. On the surface, the difference seems to be one of opposition in meaning: "When you are *not* sleeping..." versus "When you *are* sleeping...". Since the passage is referring to insomnia, it would seem that the first version is more logical. However, since *spish* here is an imperfective verb, there is no emphasis upon completion of the action; therefore, one reading of the second variant might be "When you are *going to sleep* (i.e. not yet asleep)...".

۴. من نگین ظریفی را گم کرده‌ام

«من نگین ظریفی را گم کرده‌ام،
جایی بر کرانه‌ی نوا.
در حسرت دختر رمی فریبایی هستم،»
چنین به من گفتی، بریده‌بریده در میان اشک‌هایت.

اما چرا، زیبای گرجی لطیف،
بر گور مقدس غبار را به هم می‌ریزد؟
برفدانه‌ی کرکی دیگری
بر پره‌ی پلکش گداخت.

4. Ja poterjala nezhnuju kameju

-- Ja poterjala nezhnuju kameju,
Ne znaju gde, na beregu Nevy.
Ja rimljanku prelestnuju zhaleju --
Chut' ne v slezax mne govorili vy.

5No dlja chego, prekrasnaja gruzinka,
Trevozhit' prax bozhestvennyx grobnits?
Eshche odna pushistaja snezhinka
Rastajala na veere resnic.

4. I've lost a delicate cameo

"I've lost [*] a delicate cameo,
Somewhere on the Neva's shore.
I pity the charming Roman girl,"
You said to me, almost in tears.

5But why, fair Georgian beauty,
Stir up the dust on a sacred tomb?
Another downy snowflake
Melted on her eyelid's fan.

۲۸/ اندامها بر نقره ابرما چند نفر

۰ / افسوس، نه نگین، نه دختر رمی.
در حسرت تیتین *Tinotina* گندمگون هستم-- رمی
باکره بر کرانه‌ی نوا.

۱۹۱۶



اندامہا سرنقرہ لاسرما چند نفر ۴۹

I krotkuju vy naklonili sheju.
10Kamei net -- net rimljanki, uvy.
Ja Tinotinu smugluju zhaleju --
Devichij Rim na beregu Nevy.

You bowed your gentle neck.
10Alas, no cameo, no Roman girl.
I pity the tawny Tinotine -- virgin
Rome on the Neva's shore.

1916



۵. رشته‌ی طلایی غلیظی از عسل آن قدر طول کشید

رشته‌ی طلایی غلیظی از عسل آن قدر طول کشید
تا جاری شود، که میزبانمان فرصت یافت بگوید:
«در این توریدس *Taurides* * غمغزا، که سرنوشت به ارمغان آورده است،
ابداً دلگیر نمی‌شویم»-- و از روی شانه‌اش نگریست.

هیاریهای باکوس *Bacchus* را هر کجا می‌بینی، گویی بر زمین
تنها سگان و نگهبانان او هستند. ره می‌سپاری، به کسی توجه نمی‌کنی--
مانند چلیکهای سنگین، روزهای آرامش‌بخش می‌غلتنند:
در دوردست. آواهایی در کلبه‌ای: نه می‌توانی بفهمی، نه پاسخ دهی.

*توریدس *Taurides*، رشته‌کوهی در ترکیه، نزدیک دریای سیاه. اجرام آسمانی که از ۲۰ تا ۲۳ نوامبر دیده می‌شوند و می‌گویند
در مدار برج ثور می‌گردند.
* باکوس *Bacchus*، ایزد شراب و باروری در روم باستان.
* *Tauride* اجرام آسمانی که از ۲۰ تا ۲۳ نوامبر ظاهر می‌شوند و می‌گویند در مدار برج ثور می‌گردند.

5. Zolotistogo medu struja iz butylki tekla

1

Zolotistogo medu struja iz butylki tekla
Tak tjaguche i dolgo, chto molvit' xozjajka
uspela:
Zdes', v pechal'noj Tavride, kuda nas sud'ba
zanesla,
My sovsem ne skuchaem -- i cherez plecho
pogljadela.

2

5Vsjudu Baxusa sluzhby, kak budto na
svete odni
Storozha i sobaki. Idesh' -- nikogo ne
zametish'.
Kak tjazhelye bochki, spokojnye katjatsja
dni,
Daleko v shalashe golosa: ne pojmesh', ne
otvetish'.

5. The thick golden stream of honey took so long

1

1: The thick golden stream of honey took so long
To pour, our host had time to say:
"Here in the dismal Taurides [*], where fate
has brought us,
We don't get bored at all" -- and she looked
over her shoulder.

2

5The services of Bacchus everywhere, as if
on earth
Were only guards and dogs. You go along,
you notice no one --
Like heavy barrels, the peaceful days roll
by:
Far off. Voices in a hut: you cannot
understand, nor reply.

پس از صرف چای، به باغ انبوه قهوه‌ای فام رفتیم،
/ پرده‌های تاریک همچون مژگان فرو افتاده بودند.
پشت ستونهای سفید، می‌رفتیم تا در انگورها بنگریم،
جایی که کوههای خوابالود را گویی بشیشه‌ای پوک براق می‌انداخت.

گفتم: تاکستان مانند نبردی کهن می‌زید
جایی که سواران جعدموی در آرایشی حلقه‌وار می‌جنگند.
/ علم یونان در تورید سنگی- و اینک
ردیفهایی غبارآلود از هکتارها طلا.

سکوت در اتاق مانند چرخ نخ‌ریسی سفید می‌نماید،
از سردابه، بوی نقاشی، سرکه، شراب تازه می‌آید.
به یاد داری، در خانه‌ی یونانی: زنی دلبر همه را--
/ نه هلن-- دیگری-- چه مدتی گلدوزی می‌کرد؟

گیس طلایی، کجایی، گیس طلایی؟
موجهای سنگین دریا در سراسر راه می‌غریدند.
با ترک کشتی، بادبانهایش در دریاها از هم دریدند،
ادیسه باز گشت، با گوی و میدان.

<p style="text-align: right;">3</p> <p>Posle chaju my vyshli v ogromnyj korichnevyj sad, 10Kak resnicy, na oknax opushcheny temnye shtory, Mimo belyx kolonn my poshli posmotret' vinograd, Gde vozduzhnym steklom oblivajutsja sonnye gory.</p> <p style="text-align: right;">4</p> <p>Ja skazal: vinograd, kak starinnaja bitva, zhivet, Gde kurchavye vsadniki b'jutsja v kudrjavom porjadke 15V kamenistoj Tavride nauka Ellady -- i vot Zolotyx desjatin blagorodnye rzhavye grjadki.</p> <p style="text-align: right;">5</p> <p>Ny, a v komnate beloju, kak prjalka, stoit tishina, Paxnet uksusom, kraskoj i svezhim vinom iz podvala. Pomnish', v grecheskom dome ljubimaja vsemi zhena, 20Ne Elena -- drugaja, -- kak dolgo ona vyshivala.</p> <p style="text-align: right;">6</p> <p>Zolotoe runo, gde zhe ty, zolotoe runo -- Vsju dorogu shumeli morskije tjazhelye volny, I, pokinuv korabl', natrudivshij v morjax polotno, Odissej vozvratilsja, prostranstvom i vremenem polnyj.</p>	<p style="text-align: right;">3</p> <p>After tea, we went out in the huge brown garden, 10The dark blinds were lowered like eyelashes. Past white columns, we went to look at the grapes, Where the drowsy mountains are glazed with airy glass.</p> <p style="text-align: right;">4</p> <p>I said: the vines live like an ancient battle Where curly-headed horsemen fight in twisted order. 15The science of Hellas in the stony Tauride -- and here There are the noble, rusty rows of golden acres.</p> <p style="text-align: right;">5</p> <p>Silence stands in the room white as a spinning wheel, From the cellar, smells of paint, vinegar, fresh wine. Remember, in the Greek house: the woman loved by everyone -- 20Not Helen -- another -- how long she embroidered?</p> <p style="text-align: right;">6</p> <p>Golden fleece, where are you, golden fleece? The sea's heavy waves roared the whole way. Abandoning the ship, its canvas worn out on the seas, Odysseus returned, full of space and time.</p>
--	---

۶. اگر می‌دانستم چگونه دستهایت را در بر بگیرم

اگر می‌دانستم چگونه دستهایت را در بر بگیرم،
اگر به لبان نازک و شور خیانت می‌ورزیدم،
در آکروپولیس *acropolis* چشم‌به‌راه طلوع آفتاب می‌ماندم.
چقدر بیزارم از ستونهای باستانی زاری.

ه‌آخاییها *Achaian* توسنهایشان را در تاریکی آماده می‌سازند.
با سوسنهای دنداندار آنها درون جداره‌ها را سفت می‌سایند.
هیاهوی خشک خون ابداً فروکش نمی‌کند،
و از تو هیچ نامی نیست، هیچ صدایی، هیچ ردی.

6. Za to, chto ja ruki tvoi ne sumel uderzhat

Za to, chto ja ruki tvoi ne sumel uderzhat',
 Za to, chto ja predal solenye nezhnye
 guby,
 Ja dolzhen razsveta v dremuchem akropole
 zhdat'.
 Kak ja nenavizhu plaxuchie drevnie
 sruby!

5Axejskie muzhi vo t'me snarjzhajut
 konja,
 Zubchatymi pilami v steny vgryzajutsja
 krepko,
 Nikak ne uljzhetsja krovi suxaja voznja,
 I net dlja tebjja ni nazvan'ja, ni zvuka, ni
 slepka.

6. If I am to know how to restrain your hands

If I am to know how to restrain your
 hands,
 If I am to betray the tender, salty lips,
 I must wait for daybreak in the dense
 acropolis.
 How I hate those ancient weeping timbers
 [*].

5Achaian men equip their steeds in darkness.
 With jagged saws they rip firmly into the
 walls.
 The dry fuss of blood does not subside at all,
 And for you there is no name, no sound, no
 mold.

چگونه می‌توانستم بازگشت شما را تصور کنم، چقدر گستاخانه!
۵ / چرا این گونه ناپهنگام دست یازیدن به تو را از دست دادم!
تیرگی هنوز رخت برنبسته است،
خروس آوای بلندش را تمام نکرده است،
تبر درخشنده هنوز بر مغز ساقه فرود نیامده است.

صمغ مانند اشکی زلال بر دیوارها پیش نیامده است،
۵ / و شهر، میله‌های چوبی خود را لمس می‌کند،
اما خون بر پلکان بیرون جهید، به یک حمله،
و سه بار مردان را شمایی فریبا افسون کرد.

تروای دلپذیر کجاست، کجاست شهریار آن، خانه‌ی دوشیزه؟
قفس بزرگ سار پریام *Priam* ویران خواهد شد،
۵ و پیکانها فرو خواهند ریخت همچون بارانی از جنگل خشک،
و دیگر بار مانند فندقزاری بر خواهند جهید.

واپسین ستاره دردمندانه فرو می‌نشیند،
و بامداد مانند پرستویی خاکستری بر پنجره خواهد زد،
و روز، نرم‌نرم، آغاز به جنبیدن خواهد کرد، مانند ورزایی که در کومه‌ی علف خشک
۵ از رؤیایی طولانی بیدار می‌شود.

<p>Kak mog ja podumat', chto ty vozvratish'sja, kak smel! 10Zachem prezhdevremenno ja ot tebjja otorvalsja! Eshche ne razsejalsja mrak, i petux ne propel, Eshche v drevesinu gorjachij topor ne vrezalsja.</p> <p>Prozrachnoj slezoy na stenax prostupila smola, 15I chuvstvuuet gorod svoi derevjannye rebra, No xlynula k lestnicam krov' i na prestup poshla, I trizhdy prisnilsja muzh'jam soblaznitel'nyj obraz.</p> <p>Gde milaja Troja? Gde carskij, gde devichij dom? On budet razrushen, vysokij Priamov skvoreshnik. 20I padajut strely suxim derevjannym dozhdem, I strely drugie rastut na zemle, kak oreshnik.</p> <p>Poslednej zvezdy bezboleznenno gasnet ukol, I seroju lastochkoj utro v okno postuchitsja, I medlennyj den', kak v solome prosnuvshijsja vol 25Na stognax, shershavyx ot dolgogo sna, shevelitsja.</p>	<p>How could I imagine you'd return! How bold! 10Why did I lose touch with you so prematurely! The gloom has still not dispersed, The cock has not finished his song, The glowing ax has still not entered the pulp.</p> <p>The resin came forth on the walls like a transparent tear, 15And the city feels its wooden ribs, But the blood rushed out to the stairs, an attack, And thrice the men dreamed of the seductive figure.</p> <p>Where is pleasant Troy, where is the king's, the maiden's home? Priam's great starling coop will be destroyed, 20And the arrows will fall as a dry forest rain, And more will spring up like a hazel grove.</p> <p>The last star's sting will be extinguished painlessly, And morning will knock on the window like a grey swallow, And slow day will begin to stir, like an ox in the haystack 25Just awakened from a long dream.</p>
---	--

Dekabr' 1920

sruby:

The Russian plural noun *sruby* designates fellings, or trees that have been cut down for building frames. In (Moscow 1990) this word is modified by the adjective *pakuchie*, 'odoriferous (because newly hewn)', rather than the adjective used here, *plakuchie*, 'weeping' (in this case, because of the running sap -- see the fourth stanza)



Марина
Ивановна
Цветаева

مارینا

ایوانوونا

تسوہ تایوا

Portrait of the poet Marina Tsvetaeva (1892-1941) Artist Shalyapin, Boris Fyodorovich (1904-1979)
Museum Private Collection Method Watercolour on paper Created 1933

مارینا تسوه تایوا

مارینا تسوه تایوا (۱۸۹۲-۱۹۴۱) در مسکو چشم به جهان گشود. فرزند استاد تاریخ هنر ایوان تسوه تایوا، که موزه‌ی هنر پوشکین *Pushkin Museum of Art* را در مسکو بنیان گذاشت. مارینا در ۱۹۰۸ پس از به پایان رساندن درسش به پاریس رفت و در درسهای تاریخ ادبیات در دانشگاه سوربن شرکت کرد. نخستین شعرهایش وقتی شانزده ساله بود، چاپ شدند. منتقدینی چون والری بریوسف *Valery Bryusov* نخستین کتابش آلبوم شامگاهی *An Evening Album* (۱۹۱۲) را ستودند. تسوه تایوا در ۱۹۲۲ به خارج مهاجرت کرد. نخست در برلین به سر برد و بعد روانه ی پراگ شد و دیگر بار به پاریس رفت. با روحیه‌ی سرکش و مغرور خود، او با حلقه‌های افراطی مهاجر به تندی سر ناسازگاری گذاشت. مارینا در تنگدستی فلاکتباری می‌زیست و از دوری میهن رنج می‌برد. اشعارش در آن زمان سرشار بودند از بیزاریش به موج برخاسته‌ی فاشیسم در اروپا. در ۱۹۳۹ با خانواده‌اش به شوروی بازگشت اما رژیم تازه او را تحمل نمی‌کرد. سرانجام در آن شرایط تن به مرگی خودخواسته داد.

۷. در راه رفتن به من می‌مانید. عادت دارم

در راه رفتن به من می‌مانید. عادت دارم
این گونه راه بروم، به بالا نمی‌نگرم.
بایست، رهگذر! خوداری نکن.
خواهش می‌کنم و می‌ستایمت. بایست.

خواهی خواند، همچنان که می‌خوابانی شکوفه‌های
قرمز و درخشان را بر پشته‌ی چمن:
مارینا. و دیگر بار به آرامی:
تاریخ تولد و مرگم را.

7. Идешь, на меня похожий

Идешь, на меня похожий,
Глаза устремляя вниз.
Я их опускала - тоже!
Прохожий, остановись!
5Прочти, - слепоты куриной
И маков набрав букет, -
Что звали меня Мариной
И сколько мне был лет.

7. You're me in the way. I used to

You're me in the way. I used to
Walk so, without looking up.
Stop, passerby! Don't refuse to.
I beg and I pray you - stop!
5You'll read, as you lay the glowing
Red blossoms on the mound of grass:
Marina. And then more slowly:
The dates - of my birth and death.

آری، قبری هست، اما آن را ترک می‌کنم
و تو را نگه نخواهم داشت، بی‌هیچ واهمه‌ای.
من نیز، خوب باور می‌کنی،
یکباره می‌خندم در میان اشکها.

خون از میان رگهایم آزادانه می‌تازد،
طره‌هایم در اطراف چهره‌ام پیچیدند.
بایست، رهگذر، نمی‌توانی بفهمی؟
من نیز، رهگذر، زمانی نمی‌توانستم.

توت‌فرنگی. بچینش، بخور آن را!
اینجاست، نزدیک همین زمین.
هیچ گاه میوه‌های انگوری شیرین‌تر نیستند
از آنهایی که در قبرستان یافتیم.

بی‌هیچ دلتنگی، بی‌لبان سخت
بسته، توی فکر نرو، جوش نزن.
سبکبار به من بیندیش، و سبکبار
نامم را، رهگذر، فراموش کن.

<p>Не думай, что здесь могила, 10Что я появлюсь, грозя... Я слишком сама любила Смеяться, когда нельзя,</p> <p>И кровь прилиwała к коже, И кудри мои вились... 15Я тоже была, прохожий! Прохожий, остановись!</p> <p>Сорви себе стебель дикий И ягоду - ему вслед. Кладбищенской земляники 20Крупнее и слаще нет,</p> <p>Но только не стой угрюмо, Главу опустив на грудь. Легко обо мне подумай, Легко обо мне забудь.</p>	<p>Yes, there is a grave, but leave it 10And haunt you I won't, no fear. I too, you can well believe it, Once laugh in the midst of tears.</p> <p>The blood through my veins coursed freely, The locks curled around my face. 15Stop, passerby! Can't you feel it? I too, passerby, once was.</p> <p>A strawberry. Pluck it, eat it! It's there, near the very ground. No berries are ever sweeter 20Then those in a graveyard found.</p> <p>But only no gloom, no tightly Closed lips, do not brood or fret. Think lightly on me, and lightly My name, passerby, forget.</p>
---	---

۲۵ پرتوهای غبار مانند خورشید نوازشت می‌کنند،
شانه‌ها و سرت را می‌شویند.
لطفاً نگذار صدایی آشفته‌ات کند
که می‌آید از گور به سویت.



25Как луч тебя освещает!
Ты весь в золотой пыли...
И пусть тебя не смущает
Мой голос из-под земли.

25The sun's dust-like beams caress you,
Your shoulders and head they lave.
Please don't let the voice distress you
That comes to you from grave.



۸. تا همین دیروز نگاه خیره‌ام را در می‌یافت

تا همین دیروز نگاه خیره‌ام را در می‌یافت،
اما اکنون دیدگانش به نوبت تیر می‌زنند!
تا بانگ پرندگان در آغاز روز می‌ماند،—
اکنون به جای چکاوکها غرابها آواز می‌خوانند!

همان گونه که من ابله‌ام، تو خردمندی،
تو زندگی می‌کنی، من دراز کشیده‌ام متحیر، کز خست، به سویت.
آه چگونه زنی در من زاری می‌کند:
«آه دل‌بندم، چه کرده‌ام با تو؟»

8. Вчера еще в глаза глядел

Вчера еще в глаза глядел,
А нынче - все косится в сторону!
Вчера еще до птиц сидел, -
Все жаворонки нынче - вороны!

5Я глупая, а ты - умен,
Живой, а я остолбенелая.
О вопль женщин всех времен:
"Мой милый, **что** тебе я сделала?!"

8. Still yesterday he met my gaze

Still yesterday he met my gaze,
But now his eyes are darting shiftily!
Till birdsong at first light he stayed, -
Now larks are crows, met with hostility!

5So I am stupid, you are wise,
You live, I lie dumbstricken, numb to you.
O how the woman in me cries:
"O my dear love, what have I done to you?"

۶۰/۱۵۸۵ مهرنقره‌امرا چند نفر

.....

..... / ۵

.....

.....

کشتیهای دلباختگان شراع می‌کشند،
جاده‌ای سفید می‌برد دلدادۀای را که تا از تو دوری می‌جوید
۵/ در طول جهان شیونی کشدار:
«آه دلبندم، چه کرده‌ام با تو؟»

آنجا همین دیروز او زانو می‌زد.
مرا با شگفتی «کاتی» اش صدا می‌کرد.
آنگاه کف دستش را باز می‌کرد- تا فاش سازد
۲۰ کپکی *kopek* زنگ زده را، زندگانی‌ای مضحک.

مانند بچه‌گشی در محضر دادگاه
ایستادم نفرت‌زا، رمیده، در محضرت.
هنوز می‌پرسم، وقتی مرا می‌آورند
به جهنم: «آه دلبندم، چه کرده‌ام با تو؟»

<p>И слезы ей - вода, и кровь - 10Вода, - в крови, в слезах умылася! Не мать, а мачеха - Любовь: Не ждите ни суда, ни милости.</p> <p>Увозят милых корабли, Уводит их дорога белая... 15И стон стоит вдоль всей земли: "Мой милый, что тебе я сделала?!"</p> <p>Вчера еще в глазах лежал! Равнял с Китайскою державою! Враз обе рученьки разжал - 20Жизнь выпала копейкой ржавою.</p> <p>Детоубийцей на суду Стою - немилая, несмелая. Я и в аду тебе скажу: "Мой милый, что тебе я сделала?!"</p>	<p>..... 10..... </p> <p>The ships of lovers-lost set sail, A white road takes the lover shunning you... 15Across the world a long-drawn wail: "O my dear love, what have I done to you?"</p> <p>There only yesterday he kneeled. He called me his "Cathy" admiringly. Then spread his palm out - to reveal 20A rusty kopek, a life derisory.</p> <p>Like an infanticide in court I stand detested, shy, confronting you. Yet still I ask, when I am brought To Hell: "O my dear love, what have I done to you?"</p>
--	--

۲۵ از صندلی پرسیدم، از بستر پرسیدم:
«چرا درد و نکبت را تحمل کنم؟»
آنها گفتند «می‌خواهد عذابت دهد
«با بوسیدن دیگری. کو راز؟»

می‌انگاشت که زنده‌ام- در کوره‌ای داغ،
۳۰ در استپ یخزده ناگاه مرا ترک گفت.
«این است آنچه تو، عزیز، با من کردی!
آه دل‌بندم، چه کرده‌ام من با تو؟»

اکنون همه چیز آشکار است- انکار نکن!
می‌گویم دوباره- من همدستت نیستم.
۳۵ قلبی که دلبر، متروکه می‌گذارد
قلمرویی لطیف است برای باغبان مردگان.

چرا می‌لرزد درخت؟ سیبهای رسیده می‌افتند
خودبه‌خود بر زمین و هرگز تو را زحمت نمی‌دهند....
اکنون ببخشایم، یکسره ببخشایم
۴۰ از آنچه، دلبرم، همواره بر تو کرده‌ام.

<p>25Спрошу я стул, спрошу кровать: "За что, за что терплю и бедствую?" "Отцеловал - колесовать: Другую целовать", ответствуют.</p> <p>Жить приучил - в самом огне, 30Сам бросил - в степь заледенелую! Вот что ты, милый сделал мне. Мой милый, что тебе я сделала?</p> <p>Все ведаю - не прекословь! Вновь зрячая - уж не любовница! 35Где отступается Любовь, Там подступает Смерть-садовница.</p> <p>Само - что дерево трясти! - В срок яблоко спадает спелое... - За все, за все меня прости, 40Мой милый, что тебе я сделала!</p>	<p>25I asked the chair, I asked the bed: "Why should I bear the pain, the misery?" "He wants to torture you" they said, "To kiss another. Where's the mystery?"</p> <p>He taught me living - at furnace heat, 30In icy steppe he left me suddenly. "That is what you, dear, did to me! O my dear love, what have I done to you?"</p> <p>Now all is plain - don't contradict! I see again - I'm not your partner. 35A heart that love leaves derelict Is fair terrain for Death-the-Gardener.</p> <p>Why shake the tree? Ripe apples fall To earth themselves and never trouble you... Forgive me now, forgive me all 40That I, dear love, have ever done to you.</p>
---	--

۹. برای بایرون

می‌اندیشم به بامداد شکوهمندی‌ات،
با بامداد روزهایت نیز، هنگامی که
مانند دیوی از خواب می‌جنبیدی
و خدایی برای انسانها بودی.

همی‌اندیشم به وقتی که ابروانت با هم می‌آمدند
بر مشعل سوزان دیدگانت.
ازین رو گدازه‌ی ازلی خونی کهن
در شریانهایت می‌تازد.

9. Байрону

Я думаю об утре Вашей славы,
Об утре Ваших дней,
Когда очнулись демоном от сна Вы
И богом для людей.

5Я думаю о том, как Ваши брови
Сошлись над факелами Ваших глаз,
О том, как лава древней крови
По Вашим жилам разлилась.

9. To Byron

I think about the morning of your glory,
About the morning of your days too, when
Like a demon you from sleep had stirred
And were a god for men.

5I think of when your eyebrows came
together
Over the burning torches of your eyes,
Of how the ancient blood's eternal lava
Rushed through your arteries.

می‌اندیشم به انگشتان- خیلی دراز-
ه / میان گیسوان موج، دربارهی همهی
چشمانی که برای تو عطشی نداشتند در کوچه‌ها
و در تالارهای ناهارخوری.

درباره‌ی قلبها نیز، که- بسیار جوان بودی آن زمان-
وقت نداشتی بخوانی، بسی زود،
ه / درباره‌ی زمانها، هنگامی که خود به افتخارت
ماه بر می‌آمد و پایین می‌رفت.

می‌اندیشم به راهرویی در تاریک‌روشنا،
درباره‌ی مخمل، درون توری درهم،
درباره‌ی شعرهایی که برای یکدیگر می‌گفته‌ایم
ه / تو- از خودت، من- از خودم.

من نیز می‌اندیشم به باقی‌مانده‌ی
لبانت و چشمانت، مشتی از غبار....
درباره‌ی همهی چشمهایی، که اکنون در گورستان‌اند
درباره‌ی آنها و ما.....

<p>Я думаю о пальцах, очень длинных, 10В волнистых волосах, И обо всех - в аллеях и в гостиных - Вас жаждущих глазах.</p> <p>И о сердцах, которых - слишком юный - Вы не имели времени прочесть, 15В те времена, когда всходили луны И гасли в Вашу честь.</p> <p>Я думаю о полутемном зале, О бархате, склоненном к кружевам, О всех стихах, какие бы сказали 20Вы - мне, я - Вам.</p> <p>Я думаю еще о горсти пыли, Оставшейся от Ваших губ и глаз... О всех глазах, которые в могиле. О них и нас.</p>	<p>I think of fingers - very long - inside 10The wavy hair, about all Eyes that did thirst for you in alleys And in the dining-halls.</p> <p>About the hearts too, which - you were too young then - You did not have the time to read, too soon, 15About the times, when solely in your honor Arose and down went the moon.</p> <p>I think about a hall in semi-darkness, About the velvet, into lace inclined, About the poems we would have told each other, 20You - yours, I - mine.</p> <p>I also think about the remaining From your lips and your eyes handful of dust.. About all eyes, that are now in the graveyard About them and us..</p>
--	---

24 сентября 1913
Translated by Ilya Shambat

۱۰. یکی را از سنگ ساختند، دیگری را از خاک

یکی را از سنگ ساختند، دیگری را از خاک،
و مرا از نقره و تالو!
کارم خیانت‌ورزی است، نامم ماریتا،
حباب نازک دریا هستم.

هیکی را از خاک ساختند، دیگری را از گوشت-
الواح سرسری تابوتها....
تعمید یافته در حوضچه‌ای دریایی که بی‌وقفه
در هم می‌شکند گریز مرا!

**10. Кто создан из камня, кто создан из
глины**

Кто создан из камня, кто создан из глины,
-

А я серебрюсь и сверкаю!

Мне дело - измена, мне имя - Марина,

Я - брeнная пeна морская.

5Кто создан из глины, кто создан из плоти
-

Тем гроб и надгробные плиты...

- В купели морской крещена - и в полете

Своем - непрестанно разбита!

**10. Who's made of stone, who's made of
mud**

Who's made of stone, who's made of mud,
And I'm made from silver and shine.

My act is betrayal, my name is Marina,

The fragile sea foam am I.

5Who is made from mud, who is made
from flesh -

There's coffin and coffin plates..

Baptized in a sea font and unceasingly

Broken in my flight!

۷۰/ اندامها برنقره لرم چند نفر

در همین قلب، در همین دام
ه / با نوکش بر اراده ام تلنگر خواهد زد.
تو از من نمک زمین را نخواهی ساخت.
آیا این طره های گمگشته ام را می توانی ببینی؟

با هر موج بر انگیزته می شوم، فروپاشیده
در برابر زانوان خارايت!
ه / شاید نیک باشد حباب- حباب بلند-
حباب بلند دریاها!

<p>Сквозь каждое сердце, сквозь каждые сети 10Пробьется мое своеволие. Меня - видишь кудри беспутные эти? - Земною не сделаешь солью.</p> <p>Дробясь о гранитные ваши колена, Я с каждой волной - воскресаю! 15Да здравствует пена - веселая пена - Высокая пена морская!</p>	<p>Through every heart, through every net 10Will poke its head my will. You will not make me the salt of the earth Can you see these my loose curls?</p> <p>I resurrect with each wave, pounding Against your granite knees! 15May be well the foam - the high foam - The high foam of the seas!</p>
---	--

23 мая 1920

Translated by Ilya Shambat

۱۱. دوست دارم

دوست دارم من این را که دل برایم نمی‌سوزانی،
دوست دارم من این را که دل برایت نمی‌سوزانم،
و این که کره‌ی سنگین سیاره‌ی زمین
دیگر در زیر پایم نمی‌گردد.
دوست دارم من این را که می‌توانم گستاخ باشم
و مضحک، بی‌بازی با واژه‌ها
و نه گلگون با موجی خفگی‌آور
هنگامی که با آستین‌هایم سبکبارانه تو را لمس می‌کنم.
دوست دارم من این را، که جلو همین دیدگانم
دیگری را به آرامی در آغوش می‌گیری؛ خوب است

11. Мне нравится, что вы больны не мной

Мне нравится, что вы больны не мной,
Мне нравится, что я больна не вами,
Что никогда тяжелый шар земной
Не уплывет под нашими ногами.
5Мне нравится, что можно быть смешной
-
Распущенной - и не играть словами,
И не краснеть удушливой волной,
Слегка соприкоснувшись рукавами.
Мне нравится еще, что вы при мне
10Спокойно обнимаете другую,

11. I like it that you're burning not for me

I like it that you're burning not for me,
I like it that it's not for you I'm burning
And that the heavy sphere of Planet Earth
Will underneath our feet no more be turning
5I like it that I can be unabashed
And humorous and not to play with words
And not to redden with a smothering wave
When with my sleeves I'm lightly touching
yours.
I like it, that before my very eyes
10You calmly hug another; it is well

که روبرویم با بوسیدن کسی دیگر
مرا از شعله‌های جهنم نخواهی ترساند،
که این نام لطیفم را، نه روز، نه شب را،
دوباره خواهی خواند، دلبر نازنینم؛
ه/ که هرگز در سکوت کلیسا
آنها بر فرازمان حمد خدا را نخواهند خواند.

با قلبم و همین دستم سپاسگزارم
از تو- گرچه نمی‌دانستی-
که این سان مرا دوست داری؛ و برای شبهای پرآسایشم
ه/ و برای دیدارهای نادرمان در هنگام غروب،
و اینکه در زیر ماه قدم نمی‌زنیم،
و امروز صبح خورشید در بالای سرمان نیست،
و تو- افسوس- داری نه برای من دل می‌سوزانی
و اینکه- افسوس- دل می‌سوزانم نه برای تو.

<p>Не прочите мне в адовом огне Гореть за то, что я вас не целую. Что имя нежное мое, мой нежный, не Упоминаете ни днем, ни ночью - всуе... 15Что никогда в церковной тишине Не пропоют над нами: аллилуйя!</p> <p>Спасибо вам и сердцем и рукой За то, что вы меня - не зная сами! - Так любите: за мой ночной покой, 20За редкость встреч закатными часами, За наши не-гулянья под луной, За солнце, не у нас над головами, - За то, что вы больны - увы! - не мной, 25За то, что я больна - увы! - не вами!</p>	<p>That for me also kissing someone else You will not threaten me with flames of hell. That this my tender name, not day nor night, You will recall again, my tender love; 15That never in the silence of the church They will sing "halleluiah" us above.</p> <p>With this my heart and this my hand I thank You that - although you don't know it - You love me thus; and for my peaceful nights 20And for rare meetings in the hour of sunset, That we aren't walking underneath the moon, That sun is not above our heads this morning, That you - alas - are burning not for me 25And that - alas - it's not for you I'm burning.</p>
--	--

3 Мая 1915

Translated by Ilya Shambat

۱۲. این شعرهایم، نگاشته چنان زود هنگام

این شعرهایم، نگاشته چنان زود هنگام
که خود در نمی‌یافتم شاعرم،
از هم گسیخته، مانند چکه‌هایی از چشمه‌ای،
مانند جرقه‌هایی از فشفشه،

هدرون مرقدی، که خواب هست و شوریدگی و بخور
مانند شیطانهای ریز که می‌ترکند،
این شعرهایم درباره‌ی جوانی و مرگ،
این سروده‌های ناخوانده!

12. Моим стихам, написанным так рано

Моим стихам, написанным так рано,
Что и не знала я, что я - поэт,
Сорвавшимся, как брызги из фонтана,
Как искры из ракет,

5Ворвавшимся, как маленькие черти,
В святилище, где сон и фимиам,
Моим стихам о юности и смерти,
- Нечитанным стихам! -

12. These my poems, written so early

These my poems, written so early
That I did not know then I was a poet,
Which having tore, like droplets from a
fountain,
Like sparks from a rocket,

5Into a sanctuary, where there is sleep and
incense
Like little devils having burst,
These my poems about youth and about death,
This unread verse!

۷۸/ اندامها رنقره اسرما چند نفر

پراکنده در میان کتابفروشیها در کپه‌های غبار
که هیچ کس از آنها بر نداشت و نخرید،
این شعرهایم، همانند باده‌ی قیمتی،
زمانشان فرا خواهد رسید.

۱۹۱۳



اندامها سر نقره را چرا چند نفر ۷۹/

Разбросанным в пыли по магазинам
(Где их никто не брал и не берет!)
Настанет свой черед.

Scattered through shops in piles of dust
10Where nobody picked them up or does,
These my poems, like precious wine,
Will have their time.

Май 1913 Коктебель
Translated by Ilya Shambat



۱۳. آنها بریدند

آنها پاره کردند
اشبری *Ashberry* * را
تیز.
اشبری-
طالعی است
تلخ.
اشبری-
با گیسوان خاکستری
سقوط می‌کند.
ه / اشبری!
طالعی
روسی.

* اشبری *Ashberry*، ؟ نام محله‌هایی است در سانفرانسیسکو، و نیز شاعر آمریکایی جان اشبری (۱۹۲۷).

13. Рябину

Рябину
Рубили
Зорькою.
Рябина -
5Судьбина
Горькая.
Рябина -
Седыми
Спусками.
10Рябина!
Судьбина
Русская.

13. They cut

They cut
Ashberry
Keen.
Ashberry -
5Is bitter
Fortune.
Ashberry -
With gray-haired
Descents.
10Ashbery!
Fortune
Russian.

1934

Translated by Ilya Shambat

۱۴ . کثافت می‌ریزد

کثافت می‌ریزد
از زیر سمها.
شالها مانند سپری
بر چهره.
هتازه عروسها، شوخند
بدون نوباوه‌یی!
اه، آنها را بیرون ببر،
فاحشه‌ی ژولیده!
ما آزادی نداشتیم
/ زیر دست ماما و بابا،
سراسر میدان برایمان

14. Цыганская свадьба

Из-под копыт -
Грязь летит!
Перед лицом -
Шаль, как щит.
5Без молодых
Гуляйте, сваты!
Эй, выноси,
Конь косматый!
Не дали воли нам
10Отец и мать -
Целое поле нам -

14. Gypsy Wedding

Dirt flies
From under the hooves.
Shawl like a shield
Over the face.
5Newlyweds, have fun
Without the young!
Eh, carry them out,
Disheveled stallion!
We didn't have freedom
10Under mother and dad,
The whole field for us

بستر زناشویی است!
لبریز بدون نان و بدون شراب مستی آور-
ازین رو عروسی کولی وار انجام می گیرد!
۵ / لبریز است لیوان.
خالی است لیوان.
نوای گیتار، کثافت و ماه.
به راست و به چپ کمینگاه تاب می خورد.
کولی- به سوی سلحشور!
۶ به سوی سلحشور- کولی!
هی آقا، دقت کن- دارد می سوزد!
پس سرمست می شود عروسی کولی وار!
آنجا، بر سپر
و انبوه کتلهای خز
۷ بر می آید جرینگ جرینگ و خش خش از
فولاد و لب.
جرینگ جرینگ مهمیزها،
به جای- گردن بندها.
ابریشم پیچید خورده است
زیر دست کسی.
۸ کسی مانند گرگی زوزه کشید،
کسی مانند گاو نری دارد می غرد.
و آنگاه جشن عروسی می خوابد.

<p>Брачная кровать! Пьян без вина и без хлеба сыт - Это цыганская свадьба мчит! 15Полон стакан. Пуст стакан. Гомон гитарный, луна и грязь. Вправо и влево качнулся стан: Князем - цыган! 20Цыганом - князь! Эй, господин, берегись - жжет! Это цыганская свадьба пьет. Там, на ворохе Шалей и шуб - 25Звон и шорох Стали и губ. Звякнули шпоры, В ответ мониста. Скрипнул под чьей-то рукою - Шелк. 30Кто-то завыл, как волк, Кто-то - как бык - храпит. Это цыганская свадьба спит.</p>	<p>Is marital bed! Full without bread and without wine drunk - Thus the gypsy wedding does run! 15Full is the glass. Empty is the glass. Guitar sound, dirt and moon. To right and to left swings the den. Gypsy - to knight! 20To gypsy - knight! Hey mister, careful - it burns! Thus drinks gypsy wedding! There, on the shawls' And fur-coats' heap 25There's ringing and rustling Of steel and lips. Ringing of spurs, Necklaces - in return. Silk has whistled 30Under someone's hand. Someone has howled like a wolf, Someone like a bull is snoring. Thus sleeps the gypsy wedding.</p>
---	--

25 июня 1917

Translated by Ilya Shambat

۱۵. شور کولی‌وار جدایی

شور کولی‌وار جدایی!
دیدارش می‌کنی- و می‌گریزی!
دستها و پیشانی را فرو می‌آوردم
و خیره به شب می‌اندیشم:
ههیچ کس، حروف ما را نمی‌کاود،
ژرفا ژرف در نمی‌یابد
چه قدر ما مقدس‌ستیز هستیم- به عبارتی
چه قدر ما به یکدیگر ایمان داریم.....


15. Цыганская страсть разлуки

Цыганская страсть разлуки!
Чуть встретишь - уж рвешься прочь.
Я лоб уронила в руки
И думаю, глядя в ночь:
Никто, в наших письмах роясь,
Не понял до глубины,
Как мы вероломны, то есть -
Как сами себе верны.

15. The gypsy passion of parting

The gypsy passion of parting!
You meet it - and you take flight!
I dropped the arms and the forehead
And think staring into the night:
No one, digging in our letters,
Understood in all depth
How we're sacrilegious - that is
How we in each other have faith..

*Translated by Ilya Shambat
Октябрь 1915*

A portrait painting of Boris Pasternak, showing him from the chest up, wearing a dark suit and tie, with his hands resting on a surface. The background is dark and textured.

Борис Леоні́дович Пастерна́к

بوريس

لئونیدویچ

پاسترناک

A. A. Murashko: Portrait of Boris Pasternak

بوریس پاسترناک

بوریس پاسترناک (۱۸۹۰-۱۹۶۰) در مسکو زاده شد، فرزند لئونید پاسترناک *Leonid Pasternak*، نقاش و از اعضای فرهنگستان. در ۱۹۱۳ در رشته‌ی فلسفه از دانشگاه مسکو فارغ التحصیل شد. در تابستان ۱۹۱۲ در دانشگاه ماریبورگ فلسفه خواند و به ایتالیا رفت و از فلورانس و ونیز دیدار کرد. موسیقی اسکریابین *Scryabin* سخت وی را متأثر کرد، او شش سال بعد را به آموختن آهنگسازی پرداخت. نخستین شعرش در ۱۹۱۳ منتشر شد. در ۱۹۱۷ شعرهایی شگفتامیز و غنایی سرود که در کتاب خواهرم زندگانی *My Sister Life* را آمده‌اند. این کتاب او را یکی از شاعران نامدار زمانه‌اش قلمداد کرد. پس از انقلاب ۱۹۱۷ شاعر در سازمان کتابخانه‌های کمیساریای فرهنگ مردم *Peoples' Commissariat of Education* به کار پرداخت. در ۱۹۲۰ به ال. ای. اف. *LEF* پیوست، گروهی ادبی، که ولادیمیر مایاکوفسکی بنیان گذاشته بود. اثر مهم پاسترناک کتاب دکتر ژیواگو *Doctor Zhivago* است. جایزه‌ی ادبی نوبل را به خاطر همین اثر به او دادند. درگیری‌اش با حلقه‌های دولتی از همین جا آغاز شد. انتشار این رومان بلافاصله پس از خلق آن در اتحاد شوروی قذغن شد. حکومت جایزه‌ی او را مانند سیلی‌ای بر چهره‌ی خود انگاشتند. شاعر را به دادگاه *parasitism* خواندند و از اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی اخراج کردند.

۱۶. شب زمستانی

بورانها به هر جا می‌وزیدند
بر سراسر زمین.
شمعی بر میز می‌سوخت،
شمعی می‌سوخت.

ه‌آن گونه که کوتوله‌ها در تابستان پرواز می‌کنند
به سوی شعله‌ای،
برفدانه‌ها از حیات هجوم می‌آوردند
به طرف جام پنجره.

16. Зимняя ночь

Мело, мело по всей земле
Во все пределы.
Свеча горела на столе,
Свеча горела.

5Как летом роем мошкора
Летит на пламя,
Слетались хлопья со двора
К оконной раме.

16. Winter's Night

Blizzards were blowing everywhere
Throughout the land.
A candle burned upon the table,
A candle burned.

5As midgets in the summer fly
Towards a flame,
The snowflakes from the yard swarmed to
The window pane.

۹۴/ اندامها رنقره لاسرا چند نفر

و، روی شیشه، حلقه‌های تابان برفی
۵ / و کمانها شکل می‌گرفتند.
شمعی می‌سوخت بر میز،
شمعی می‌سوخت.

و روی سقف سفید چراغانی
سایه‌ها می‌ریختند،
۵ / آن سان که بازوان و رانها و سرنوشتها
بی‌محابا از هم می‌گذرند.

جفتی دم‌پایی بر کف اتاق می‌افتند
با صدایی سبک،
و اشکهای مومی شمع چکیدند
۲۵ بر جامه‌ای.

هیچ چیز را در سفیدی مه‌آلود
نمی‌شد تشخیص داد.
شمعی می‌سوخت بر میز،
شمعی می‌سوخت.

<p>Метель лепила на столе 10Кружки и стрелы. Свеча горела на столе, Свеча горела.</p> <p>На озаренный потолок Ложились тени, 15Скрещенья рук, скркщенья ног, Судьбы скрещенья.</p> <p>И падали два башмачка Со стуком на пол, И воск слезами с ночника 20На платье капал.</p> <p>И все терялось в снежной мгле Седой и белой. Свеча горела на столе, Свеча горела.</p>	<p>And, on the glass, bright snowy rings 10And arrows formed. A candle burned upon the table, A candle burned.</p> <p>And on the white illumined ceiling Shadows were cast, 15As arms and legs and destinies Fatefully crossed.</p> <p>Two slippers fell on to the floor With a light sound, And waxen tears dripped from the candle 20On to a gown.</p> <p>No object in the misty whiteness Could be discerned. A candle burned upon the table, A candle burned.</p>
--	---

۹۶/ اندامها رنقره لاسرما چند نفر

۲۵ کورانی ملایم از کنج می‌وزید

بر سر شمع،

سوز و سوسه دو حلقه‌ی چلیپاور بر آورد

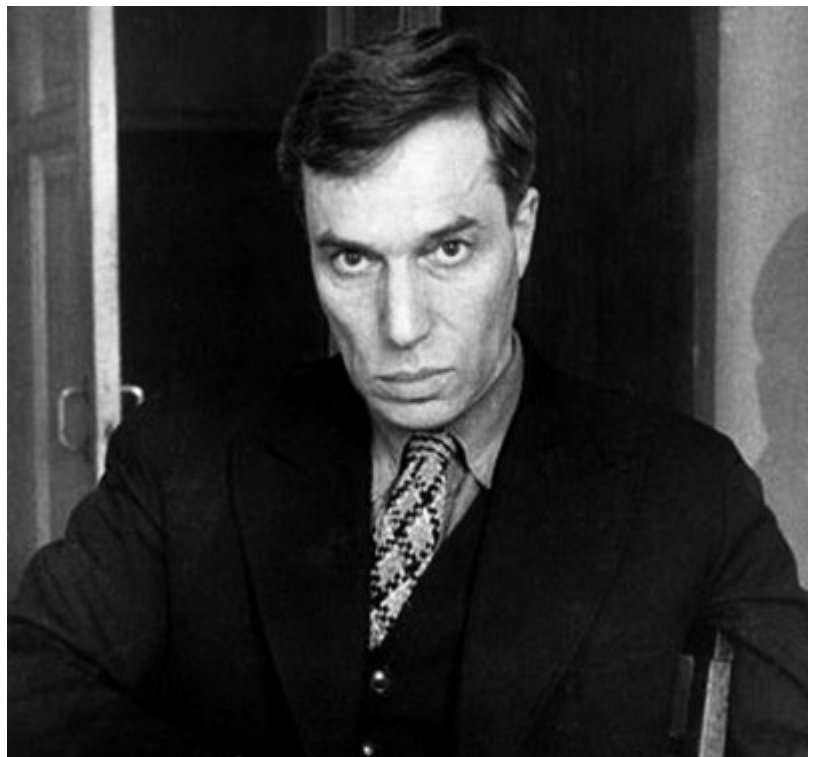
آن سان که در توان فرشته‌ای است.

برف بارید و برف بارید آن فوریه

۳۰ یکسره در سراسر زمین.

شمعی می‌سوخت بر میز،

شمعی می‌سوخت.



25На свечку дуло из угла,
И жар соблазна
Вздымал, как ангел, два крыла
Крестообразно.

Мело весь месяц в феврале,
30И то и дело
Свеча горела на столе,
Свеча горела.

25A mild draught coming from the corner
Blew on the candle,
Seduction's heat raised two wings crosswise
As might an angel.

It snowed and snowed that February
30All through the land.
A candle burned upon the table,
A candle burned.



هنها نور افكن قنديله‌اي
سفيد و خيس برفدانه، چشمك زدند و رفتند.
تنها سقفها و برفها، به جز
سقفها و برف – هيچ كس در خانه نيست.

17. Никого не будет в доме

Никого не будет в доме,
Кроме сумерек. Один
Зимний день в сквозном проеме
Незадернутых гардин.

5Только белых мокрых комьев
Быстрый промельк моховой.
Только крыши, снег и, кроме
Крыш и снега, - никого.

17. There'll be no one in the house

There'll be no one in the house
Save for twilight. All alone,
Winter's day seen in the space that's
Made by curtains left undrawn.

5Only flash-past of the wet white
Snowflake clusters, glimpsed and gone.
Only roofs and snows, and save for
Roofs and snow - no one at home.

۱۰۰/ اندامها برنقره لاسرما چند نفر

دیگربار، ژاله نقش می اندازد،
۰ / دیگربار می آمیزم
با واپسین سال مالیخولیایی ام،
با آن زمستان دیگر.

دیگربار گرفتار می شوم با
شرمی کهن و فرو نانشاندنی،
۰ / و قحطی هیزم یخزده
شیشه‌ی پنجره را خواهد فشرد.

اما اصابت حرمت شکنی
سکوت را آن سوی این لایه‌ها
با گامهایت پیمانه خواهد گرفت،
۰ مانند آینده، زمانی که خود خواهی رسید.

در درگاه پیدا خواهی شد
چیزی سفید و پهن پوشیده‌ای،
چیزی از همان جنس که
برفدانه‌ها را با آن می دوزند.

<p>И опять зачертит иней, 10И опять завертит мной Прошлогоднее унынье И дела зимы иной,</p> <p>И опять кольнут доныне Неотпущенной виной, 15И окно по крестовине Сдавит голод дровяной.</p> <p>Но нежданно по портъере Пробежит вторженья дрожь. Тишину шагами меря, 20Ты, как будущность, войдешь.</p> <p>Ты появишься у двери В чем-то белом, без причуд, В чем-то впрямь из тех материй, Из которых хлопья шьют.</p>	<p>Once more, frost will trace its patterns, 10I'll be haunted once again By my last-year's melancholy, By that other wintertime.</p> <p>Once more I'll be troubled by an Old, un-expiated shame, 15And the icy firewood famine Will press on the window-pane.</p> <p>But the quiver of intrusion Through those curtain folds will run Measuring silence with your footsteps, 20Like the future, in you'll come.</p> <p>You'll appear there in the doorway Wearing something white and plain, Something in the very stuff from Which the snowflakes too are sewn.</p>
---	---

۱۸. فوریه. بر گیر جوهر، بریز اشک.

فوریه. بر گیر جوهر، بریز اشک.
از آن بنگار، بگریان قلبت را، آواز بخوان،
در حالیکه برفاب سیل آسا غران
در ظلمات بهار می سوزد.

هبرو درشکه ای اجاره کن. با شش سکه،
بشتاب در میان همهمه ی زنگها و چرخها
به سویی که جوهر و همگی تان سوگوار
از صدا می افتید- هنگامی که رگبار باران می بارد،

18. Февраль. Достать чернил и плакать

Февраль. Достать чернил и плакать!
Писать о феврале навзрыд,
Пока грохочащая слякоть
Весною черною горит.

5Достать пролетку. За шесть гривен
Чрез благовест, чрез клик колес
Перенестись туда, где ливень
Еще шумней чернил и слез.

18. February. Get ink, shed tears

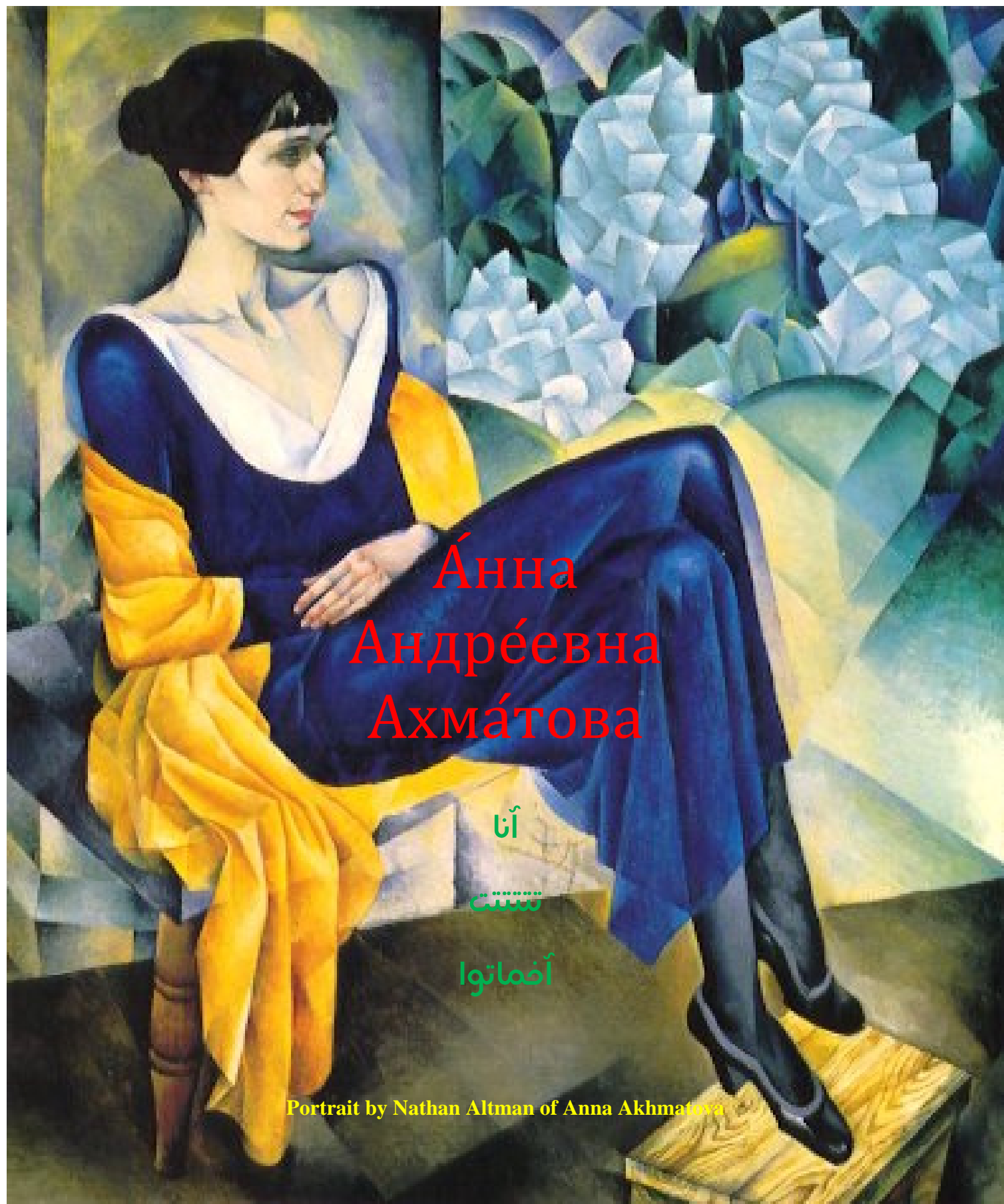
February. Get ink, shed tears.
Write of it, sob your heart out, sing,
While torrential slush that roars
Burns in the blackness of the spring.

5Go hire a buggy. For six grivnas,
Race through the noise of bells and wheels
To where the ink and all you grieving
Are muffled when the rain shower falls

به جایی که، مانند گلابیهای سیاه سوخته و زغال مانند،
ه / هزاران زاغ، از درختان می‌ریزند،
فرو می‌افتند درون گندابها، و می‌اندازند
اندوهی خشک را در ژرفای چشم.

در پایین، خاک نمناک و سیاه می‌نماید،
با فریادهای ناگهانی باد از هم می‌گسلد،
ه / هرچه ناگهانی‌تر، راستین‌تر است
شعری که زارزار به گریه در می‌آید.

<p>Где, как обугленные груши, 10С деревьев тысячи грачей Сорвутся в лужи и обрушат Сухую грусть на дно очей.</p> <p>Под ней проталины чернеют, И ветер криками изрыт, 15И чем случайней, тем вернее Слагаются стихи навзрыд.</p>	<p>To where, like pears burnt black as charcoal, 10A myriad rooks, plucked from the trees, Fall down into the puddles, hurl Dry sadness deep into the eyes.</p> <p>Below, the wet black earth shows through, With sudden cries the wind is pitted, 15The more haphazard, the more true The poetry that sobs its heart out.</p>
--	--



Анна
Андреевна
Ахматова

آنا

آخمتووا

آخمتووا

Portrait by Nathan Altman of Anna Akhmatova

آنا آخمتوا

آنا آخمتوا (۱۸۶۶-۱۸۹۹) در نزدیکی ادسا *Odessa* به دنیا آمد. پدرش مهندس نیروی دریایی بود. نام اصلی شاعر گورنکو *Gorenko* بود. آخمتوا کودکی‌اش را در تسارسکویه سلو *Tsarskoye Selo* گذارند. در ۱۹۰۷ از دبیرستان کیف *Kiev Gymnasium* فارغ التحصیل شد و به سن‌پترزبورگ رفت تا در آموزشگاه عالی زنان *Higher School for Women* تاریخ و ادبیات بخواند. در همین شهر بود که کمابیش سراسر عمرش را گذراند. در سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ با آلمان و فرانسه و ایتالیا سفر کرد. نوشته‌های آخمتوا نخست در ۱۹۰۷ منتشر شدند. نخستین کتابهایش او را در سراسر روسیه بلند آوازه کردند. بسیاری از سروده‌هایش در وصف عشق بودند. بعدها به مضمونهای پیچیده و گسترده گرایید. کتابهایی که آخمتوا در عمر خود نشر داد، اینها هستند: شامگاه *Evening* (۱۹۱۲)، گلزار *Rosary* (۱۹۱۴)، فوج پرندگان سفید *The White Flock* (۱۹۱۷)، بارهنگ *The Plantain* (۱۹۲۱)، میلاد *Anno Domini MCMXXI* (۱۹۲۲)، از شش کتاب *From Six Books* (۱۹۴۰)، شعرها *Poems* (۱۹۶۰)، مسیر زمان *The Flow of Time* (۱۹۶۵). شاهکارش آمرزشخوانی *The Requiem* تنها پس از فروپاشی اتحاد شوروی بیرون آمد. این شعر بلند وضعیت دهشتناک مردم شوروی را در زمان استالین و «کیش پیروی از شخصیت» او را نشان می‌دهد.

۱۹. جور در نمی‌آید با نیت من سخن‌پردازی

جور در نمی‌آید با نیت من سخن‌پردازی
با چکامه‌های رزمی یا مرثیه‌های دل‌گداز.
در نظم هر چیزی باید نابهنگام باشد،
نه نکته‌سنجانه.

هکاش آگاه بودید از کدام زبانه‌دانی
شعر می‌جهد تا بدون شرم به ثمر بنشیند،
مانند قاصدک‌هایی که بچه‌ها می‌پراکنند،
یا خرفه* ای بر آمده از نشانی پست.

* خرفه، قازایاغی، pigweed.

19. Мне ни к чему одические рати Мне

ни к чему одические рати
И прелесть эллегических затей.
По мне, в стихах все быть должно
некстати,
Не так, как у людей.

5Когда б вы знали, из какого сора
Растут стихи, не ведая стыда,
Как желтый одуванчик у забора,
Как лопухи и лебеда.

19. Unsited to my purpose in the rhyming

Unsited to my purpose in the rhyming
Of martial odes or charming elegies.
In verses everything should be untimely,
No punctualities.

5I wish you were aware from what stray
matter
Springs poetry to prosper without shame,
Like dandelions which the children scatter,
Or pigweed of the lowly name.

۱۱۰/ اندامها بر نقره اسرار ما چند نفر

بانگی خشماگین، سوزش داغ قیر گداخته،
۰ / رشد جادویی کپک بر دیوار.....
و سرراست نظم به صدا در می‌آید
تا خوشحال کند یکی و همه را.



اندامہا سر نقرہ لارما چند نفر ۱۱۷

Сердитый окрик, дегтя запах свежий,
10Таинственная плесень на стене...
И стих уже звучит, задорен, нежен,
На радость вам и мне.

An angry shout, the molten tar's hot stinging,
10A magic growth of mould upon a wall...
And straightaway the verse is gaily ringing
To gladden one and all.



۲۰. صدا را شنیدم. تسلی خاطر می داد

صدا را شنیدم. تسلی خاطر می داد.
«بیا اینجا» به نظر صدایی بس مهربان بود.
«روسیه را وداع گو، آواز خوان و گمگشته و بی شکوه،
وداع گو سرزمینت را، نیایش کن، برای نیکان و همگان.

هدستان را پاک می کنم از خونی که آلوده ات کرده است،
و از قلبت شرم سیاه را بیرون می کشم،
زیانهای خطا، اشتباهاتی که تو را به درد می آورند
همه را اکنون با نام دیگری خواهم پوشاند»

20. Мне голос был. Он звал утешно

Мне голос был. Он звал утешно,
Он говорил: "Иди сюда,
Оставь свой край глухой и грешный,
Оставь Россию навсегда.

5Я кровь от рук твоих отмою,
Из сердца выну черный стыд,
Я новым именем покрою
Боль поражений и обид".

20. I heard the voice. It promised solace

I heard the voice. It promised solace.
"Come here," it seemed so softly call.
"Leave Russia, sinning, lost and graceless,
Leave your land, pray, for good and all.

5I'll cleanse your hands from blood that stains
you,
And from your heart draw back black shame,
The hurts of failure, wrongs that pain you
I'll veil with yet another name."

با حتی تأملی آرام

ه / من دستانم را بلند می‌کنم تا گوشه‌هایم را ببندم،

مبادا آن دعوت بدجنسانه

روح گمشده را در اشکها بی‌حرمت کند.



Но равнодушно и спокойно
10 Руками я замкнула слух,
Чтоб этой речью недостойной
Не осквернился скорбный дух.

With even calm deliberation
10 I raised my hands to stop my ears,
Lest that ignoble invitation
Defile a spirit lost in tears.



۲۱. شالم تیره است. دستها دردمندانه در هم افکنده، سخت

شالم تیره است. دستها دردمندانه در هم افکنده، سخت.
«چرا این گونه رنگ پریده؟» «بیندیش، درست بیندیش!»
او را واداشتم تا بنوشد؛ از باده‌ی
تلخ اندوهی ناگزیرش کردم تا بنوشد.

۵ «چگونه فراموش کنم؟ در بیرون تلوتلوخوران بیرون رفت با قدرتی
رو به زوال، و چهره‌اش عجیب و شوم پیچ می‌خورد.
می‌دویدم بدون گرفتن دستگیره‌ها،
تا دروازه پشت سرش دویدم.

**21. Сжаты руки под темной
вуалью...**

Сжаты руки под темной вуалью...
"Отчего ты сегодня бледна?"
- Оттого, что я терпкой печалью
Напоила его допьяна.
5Как забуду? Он вышел, шатаясь,
Искривился мучительно рот...
Я сбежала, перил не касаясь,
Я бежала за ним до ворот.

**21. Dark my veil. Hands clenched painfully,
tightly**

Dark my veil. Hands clenched painfully,
tightly.
"Why so white-faced?" "To think, just to
think!
It was I made him to drink; of the biting
Wine of sorrow I forced him to drink.
5"How forget? Out he staggered with failing
Strength, and face oddly twisted and grim.
I ran down without touching the handrail,
To the gateway I ran after him.

«لطفاً نرو!» نفس نفس می‌زدیم. «فقط

ه / شوخی می‌کردم... لطفاً! وگرنه خواهیم مرد....» با لبخندی

ناپیدا، ترسناک، کمابیش بی‌صدا،

در آمد «نایست در باد.»



Задыхаясь, я крикнула: "Шутка
10Все что было. Уйдешь, я умру".
Улыбнулся спокойно и жутко
И сказал мне: "Не стой на ветру".

"Please don't go!" I gasped out. 'I was only
10Jesting... Please!.. Or I'll die...' With a
blind, With a terrible smile, almost
tonelessly,
He brought out 'Do not stand in the wind'"



۲۲. برای الکساندر بلوک

آمدم تا شاعر را ببینم.
درست در نیمروز، روز یکشنبه.
در پشت شیشه‌های هواکش
پنجره ، اتاقهای فراخ

هیخبندان ژرف و خورشید گلگون
آویخته بر دود پرشکنج....
آه، چقدر آرام میزبانم
دیدگان تابانش را بر من می‌دوزد!

22. Александру Блоку

Я пришла к поэту в гости.
Ровно полдень. Воскресенье.
Тихо в комнате просторной,
А за окнами мороз.

5И малиновое солнце
Над лохматым сизым дымом...
Как хозяин молчаливый
Ясно смотрит на меня!

22. To Alexander Blok

I came to see the poet.
Right at noon. On Sunday.
Behind the window panes
Of airy, spacious rooms

5Deep frost and crimson sun
Hang over tousled smoke...
Oh, how quietly my host
Sets his bright eyes on me!

۱۲۲/ اندامها سر نقره لاسرا چند نفر

گفتگوییمان را به یاد می آورم.
ه / نیمروزی پردود، و روز یکشنبه
در خانه اش، خاکستری و بلند،
کنار بندایهای نوا.

این دیدگانش—
می دانم با آنها نمی نگرد،
ه / و هشیارانه نگاه خیره ام بر می گرداند.
هرگز نمی توان از یاد برد.

اندامہا سرنقرہ لاسرا چند نفر ۱۲۴

Но запомнится беседа, 10Дымный полдень, воскресенье В доме сером и высоком У морских ворот Невы. У него глаза такие, Что запомнить каждый должен; 15Мне же лучше, осторожней, В них и вовсе не глядеть.	What I remember is our talk. 10A smoky noon. And Sunday In his house, gray and tall, By the Neva's water-locks. Those eyes of his - I know not to look in them, 15And cautiously avert my gaze. Can never be forgotten.
--	--

Январь 1914
Translated by Eric Gillan

۲۳. مهمان

برف و بوران می‌کوبد
بر پنجره‌هایم، مانند گذشته‌ها.
من تازه نشده‌ام،
ولی مهمان در آستانه ایستاده است.

«پرسیدم، «چه می‌خواهی؟»
«با تو در دوزخ باشم.»
«خندیدم، «آه، تو رقم خواهی زد
برای هر دومان مصیبت را.»

23. Гость

Все как раньше: в окна столовой
Бьется мелкий метельный снег,
И сама я не стала новой,
А ко мне приходил человек.

5Я спросила: "Чего ты хочешь?"
Он сказал: "Быть с тобой в аду".
Я смеялась: "Ах, напророчишь
Нам обоим, пожалуй беду".

23. The Guest

The blizzard beats with snow
On my windows, as before.
I have not become new,
Yet a visitor is at my door.

5I asked, "What do you want?"
"To be in hell with you."
I laughed, "Oh, you will spell
For both of us misfortune."

۱۳۶/ اندامها رنقره را چند نفر

اما، دست نحیفش را بر آورد،
ه / سبکبار گلها را لمس کرد.
«مرا بگو، چگونه تو را می‌بوسند؟
چگونه دیگران را می‌بوسی؟»

دیدگان خسته و هشیارش
بر حلقه‌ام لنگر انداختند.
ه / التهابی تلخ می‌درخشید بر صورتش،
بی‌حرکت، براق، ساکت.

آه، این را می‌دانم. سرخوشی‌اش
شورمندانه، در دانستن این است که
هیچ چیز نیست که نیاز بدارد،
ه و آن را بر او دریغ بورزم.

<p>Но, поднявши руку сухую, 10Он слегка потрогал цветы: "Расскажи, как тебя целуют, Расскажи, как целуешь ты".</p> <p>И глаза, глядевшие тускло, Не сводил с моего кольца. 15Ни один не двинулся мускул Просветленно-злого лица.</p> <p>О, я знаю: его отрада - Напряженно и страстно знать, Что ему ничего не надо, 20Что мне не в чем ему отказать.</p>	<p>But, lifting his lean hand, 10He lightly touched the flowers. "Tell me, how are you kissed? How do you kiss the others?"</p> <p>His dull and watchful eyes Stayed anchored on my ring. 15A bitter glow lit his face, Unmoving, lucid, still.</p> <p>Oh, this I know. His joy Is knowing, with passion, There's nothing that he needs, 20That I'll deny him nothing.</p>
---	--

1 января 1914
Translated by Eric Gillan

۲۴. ایزدهنر

هنگامی که شبانه تا دیروقت ورودش را انتظار می‌کشم،
به گمانم می‌رسد که زندگانی‌ام به رشته‌ای آویخته است.
پیش می‌کشم جوانی را، آزادی‌ام را، شکوه را،
به مهمان دلبندهم با نی‌لبکی در دست.

هو اینک می‌آید. خرقه‌اش را پشت می‌اندازد
و نگاهی تیز بر من می‌افکند.
می‌پرسم، «آیا تو بر داتنه خواندی
اوراق دوزخ را؟» پاسخ داد، «آری. من خواندم.»

24. Муза

Когда я ночью жду ее прихода,
Жизнь, кажется, висит на волоске.
Что почести, что юность, что свобода
Пред милой гостьей с дудочкой в
руке.

5И вот вошла. Откинув покрывало,
Внимательно взглянула на меня.
Ей говорю: "Ты ль Данту диктовала
Страницы Ада?" Отвечает: "Я".

24. The Muse

When late at night I wait for her arrival,
It seems my life is hanging by a thread.
I offer youth, my freedom, glory,
To my adored guest with flute in hand.

5And here she comes. She throws back her
cloak
And pours a steady gaze on me.
I ask, "Did you dictate to Dante
The pages of "Inferno?" She answers, "Yes. I
did."

1924

Translated by Eric Gillan

۲۵. برای ایزدهنر

خواهرم ایزدهنر بر چهره‌ام نظر انداخت،
نگاه خیره‌اش روشن و پاک است.
حلقه‌ی طلایی‌ام را برداشت-
نخستین تجلی آن بهار.

ایزدهنر! آیا شادمانی‌شان را می‌بینی-
دختران، بیوه‌ها، همسران؟
ترجیح می‌دهم بر تخته‌سنگی بمیرم،
اما نه در این بندهای آهنین.

25. Музе

Муза-сестра заглянула в лицо,
Взгляд ее ясен и ярок.
И отняла золотое кольцо,
Первый весенний подарок.

5Муза! ты видишь, как счастливы все -
Девушки, женщины, вдовы...
Лучше погибну на колесе,
Только не эти оковы.

25. To the Muse

My sister Muse looked at my face,
Her gaze was clear and bright.
She took my golden ring away -
First present of that spring.

5Muse! Do you see their happiness?
Girls, widows, wives.
I would rather die on the rack,
But not these bounds of iron.

انگار، گلبرگها را می‌کنم
ه / از گل مروارید ناب.
همه‌ی ما بر زمین
باید عذاب عشق را دریابیم.

تا غروب، بر آستانه‌ی پنجره شمع می‌سوزد
و هیچ کس را از دست نمی‌دهم.
ه / اما، نمی‌خواهم، نمی‌خواهم، نمی‌خواهم
بدانم چگونه زنی دیگر را می‌بوسند.

فردا، خندان، آینه خواهد گفت
«نگاه خیره‌ات نه روشن است، نه تابان»
به آرامی پاسخ خواهم داد: «او برداشت
ه / تحفه‌ام را از خدا.»

<p>Знаю: гадая, и мне обрывать 10 Нежный цветок маргаритку. Должен на этой земле испытать Каждый любовную пытку.</p> <p>Жгу до зари на окошке свечу И ни о ком не тоскую, 15 Но не хочу, не хочу, не хочу Знать, как целуют другую.</p> <p>Завтра мне скажут, смеясь, зеркала: "Взор твой не ясен, не ярок..." Тихо отвечу: "Она отняла 20 Божий подарок".</p>	<p>Guessing, I tear the petals 10 From the gentle daisy flower. All of us on this earth Must know the torture of love.</p> <p>Until dawn, my candle burns on a windowsill And I miss no one. 15 But, I don't, don't, don't want to Know how the other woman is kissed.</p> <p>Tomorrow, laughing, the mirror will say "Your gaze is not clear, not bright" I will answer quietly: "She took 20 My gift from God away.</p>
--	---

10 ноября 1911
Translated by Eric Gillan

۲۶. او سه چیز را دوست می‌داشت

او سه چیز را دوست می‌داشت
طاووسهای سفید، ترانه‌های شبانه،
و نقشه‌های عتیقه‌ی آمریکا را.
نه زاری کودکان را،
نه چای تمشک را،
نه پرخاشهای زنانه را.....
و من همسر او بودم.

26. Он любил три вещи...

Он любил три вещи на свете:
За вечерней пенье, белых павлинов
И стертые карты Америки.
Не любил, когда плачут дети,
5 Не любил чая с малиной
И женской истерики.
...А я была его женой.

26. He loved three things...

He loved these three things
White peacocks, evening songs,
And worn-out maps of America.
No crying of children,
5 No raspberry tea,
No women's hysterics...
I was married to him.

9 ноября 1910

Киев

Translated by Eric Gillan

۲۷. واپسین پیمانہ

جامم را بر می گیرم
به سلامتی خانه ای ویرانه،
زندگانی تلخم،
و روزهای تنهایی در کنار تو.
هسر می کشم به سلامتی تو،
به سلامتی خیانت لبانی دروغگو،
به سلامتی دیدگانی مرگبار و سرد؛
به سلامتی این که دنیا ستمگر و خشن است،
به سلامتی این که خدا نجاتمان نخواهد داد.

27. Последний тост

Я пью за разоренный дом,
За злую жизнь мою,
За одиночество вдвоем,
5И за тебя я пью, -
За ложь меня предавших губ,
За мертвый холод глаз,
За то, что мир жесток и груб,
За то, что Бог не спас.

27. The Last Toast

I raise my glass
To ravaged home,
My bitter life,
And lonely days with you.
5I drink to you,
To lying lips' betrayal,
To deathly frigid eyes;
To that the world is cruel and crude,
To that we weren't saved by God.

27 июня 1934

Translated by Eric Gillan

اندیشہ سرنقرہ لاسرما چند نفر

Шапур
Ахмад

شاپور

احمدی

Андиша Шахий — برگردان شعرها به روسی — اندیشہ شاہی

شاپور احمدی

«۳۰ شهریور ۱۳۴۱ (21 September 1962) در شهرستان مسجدسلیمان زاده شدم، سومین فرزند از نه فرزند در خانواده‌ای بختیاری، پدر : فرهاد (کارگر نفت)، مادر: جهان.

«خانه‌مان بر دامنه‌ی تپه‌ای گچی روییده بود، و از دور قلعه‌ای ویرانه به نظر می‌آمد. از آنجا چترهای آتشین نفت و گاز را زیر آسمان شبانه تماشا می‌کردیم. همیشه یک یا دو ماده گاو زرد بسته داشتیم که مادر می‌دوشید و عصرها گلبوته‌های پیرامون همین خانه را می‌چریدند.

«همسایه و گاهی همبازی بودیم با غربتهای خوش خطوخال و غمخوار. راست است که من با غربتها بزرگ شدم.

«در ۱۳۵۳ نخستین شعر خود را نوشتم. همچنین به نقاشی با آبرنگ روی کاغذ و مقوا و پارچه پرداختم: جهانی که هنوز کبودیهای آن را تماشا می‌کنم.

«کتابهای صادق هدایت و جلال آل احمد را در همین سالها خواندم.

«آشنایی اندکی که از سال ۱۳۵۶ با سوررئالیسم پیدا کردم، چنان مرا به هم ریخت که یکبار نزدیک بود به شیوه‌ای سوررئالیستی به صخره‌ی پوک مرگ دست بیازم. دست به نگارش خودبخود می‌زدم. شعرهایی می‌سرودم که به خیالم مو از نوشته‌های آندره برتون نمی‌زدند. بیواش بیواش حتی نقاشیهایی داداییستی می‌کشیدم: اسبهایی که در خوناب نیمروز لگام می‌گسستند. بارها میان حلقه‌های آتشین

این جهان شگفت بازی کرده‌ام. شکوفه‌های خرزهره‌ای را در بر می‌گرفتم؛ گاهی لحظه‌ای و گاهی سالی به درازا می‌کشید.

«سال ۱۳۶۱ *land The waste* تی. اس. الیوت را (بنا به اندرز آندره ژید که می‌گوید: «اگر دیکتاتور بودم، هر شاعر جوانی را ناگزیر می‌کردم تا کتاب شعری را ترجمه کند.») به کمک برگردانهای فارسی و واژگاننامه‌ها و به فارسی درآوردم و تا سالها سرگرم آن بودم، همچنین شعرهای دیگر الیوت: سرود عاشقانه برای جی. آلفرد پروفراک، سفر مغان، آدمهای پوک، ماریا، چارشنبه خاکستران، سوئینی در میان بلبلان.

«سالها با اشتیاق هانری گُربن و نخله‌ی اشراق را می‌خواندم. و با فانوس اینان ره به ایران باستان و ادبیات مانوی و اسطوره بردم.

«شعرهای زیادی از روسها ترجمه کرده‌ام. بذله‌گویی پوشکین با شاهزاده‌ای قاجار همواره مرا به سوی شعر روس می‌کشاند. من کمی دست وپاشکسته انگلیسی بلدم. انگار شاعران دهه‌های آغازین قرن بیستم، همه از قماش‌ی دیگرند. آخمتوا تا همین آخریها مرا سرزنش‌بار می‌نگریست. ناگزیرم کرد شعر بی‌قهرمان وی را فارسی کنم؛ اما باز راه نمی‌داد تا گومیلف، همسر اول او را یافتم، و روزی زیر آسمان جلو «زرافه»ی گومیلف زانو زدم.»

۲۸. اکنون ما می‌دانیم

اکنون ما می‌دانیم و با چشمان دیگران دیده‌ایم
تمام شهر زادگاهم یکباره از بیمارستان گذر کرده است.
ستونهای یخ و شعله از آخر هفته
پنجه‌های کم‌زورمان را آراییده‌اند.
هبا حلقه‌های مومی گیسوان
و لبهای دودی
و دندانهای سنگهای جلبک‌اندود و عتیقه
در ایستگاههای پیشساز و مقوایی سر پا می‌خوابیدیم و می‌اندیشیدیم.
می‌دانستیم ریلها و امواج و بال پرندگان از میان بوته‌های بیریشه
در ورطه‌های پیچ‌پیچ خلیجی فراموش شده سرازیر خواهند شد.
دست و پای اسب‌گونه‌ی دختران

28. Теперь мы знаем

Теперь мы знаем и зрим другими глазами.
Весь мой родной город вдруг ходит в больницу
Лед и пламя в конце недели
Слабые наши пальцы украшают
5С кудрями волос шеек
И дымящими губами
Зубами, покрытыми античными камнями и из фарфора
На остановке напротив друг друга спали и думали
Знали, из-под рельсов и кустарников вылетали стаи птиц
10Трудно проходимые места залива будут забиты
Быстрые руки и ноги девушек

خوناب طلایی پیاده‌روها را
سر صبح رُگ و راست به هم می‌ریزد.
گویا با حفظ کردن ابتدای دیوان حافظ
۵/ در شبهایی مخصوص می‌توان به جرگه‌ی بیوگان در آمد.

پشت و پهلوی و پیش سبابه‌ام را
در وسط لب و لفچه‌ی چاک‌چاکم بوییدم.
در ظلماتِ بیشه‌های حول و حوش بیمارستان
با هم چمبره زدیم و به بطریهای اشک و زمرد تکیه دادیم.
۶/ شهری سوزان در بیمارستان گرد آمد.
دخترکانی از جنس قلع و سیم
شمع و ترانه می‌فروختند
و یکباره بر نیمکتهای سرشب فرو می‌خفتند.
تاجهای روشنائی و شادمانی
۷/ کله‌های خَر – مرد – رند را
بی‌رودرواسی شق می‌کردند
و به بخشهای آشتی و شکوفه و زایش می‌خواندند.
ما چه خوب شدیم.
پس از مدتی
۸/ تارهای اندوه‌ساز را

اندالمها سر نقره دار ما چند نفر / ۱۴۵

Усталость пешеходов

Рано утром и прямо смешает

Как будто для изучения начала дивана Хафиз

15В отдельные ночи можно зайти в комнату вдовы.

Все стороны моего благородного дела

В середине губ и бюстгальтера я понюхал

В темноте леса окружающего больницу

Вместе ходили, и текли из наших глаз изумрудные слезы

20Обгоравшие горожане собрались в больнице

Девочки от жести и проволоки

Ставили свечку и пели песни

И вдруг падали на койки

Венцы света и радости

25Слова – осел, мужик и рубильник

Применяли без никакой альтернативы

И считали частями примирения, цветения и родов

Мы были хорошими

Спустя некоторое время

30Горькие звуки струны музыкального инструмента

از بر و دامن خود
خواهیم تکانید
و در سرسرای مجانی
خواهیم سرید
۳۵ چه خوش ادا
ما بی‌مایگان.
بزودی نوبتمان می‌شود
به خود خواهیم رسید
سر در آب و گل خواهیم نهاد
۴۰ با بناگوش شکوفیده و شوخ.
شهری بر نیمکت چوله در گوش ماه‌پریهای گرما زده و نیمه‌خواب
سوت کشید و بیمارستان به خلوتگاه خود رسید.

در سایه‌خانه‌ی تک‌ستاره‌ی قطبی
مردی با چشمان و پیشانی گرفته
۴۵ در جوهر دست‌ساخت خود
عنکبوتی را به بازی گرفت.
وقتی شاخساری طلایی در افق سرد لرزید
او را پدر سوخته‌ی خود خواندیم.
پدرخوانده‌های زیبای ما:

اندالمہا نقرہ لہرہ چنر نفر / ۱۴۷

От себя

Хотим отдалить

И во всем зале

Хотим спеть

35Как хорошее исполнение

Бесплатное наше

Скоро придет наш черёд

Мы придем к себе

Голову возложим на цветы и воде

40С раскрывшим и игривым цветком

Горожанин, лежавший на койке и полусонные пери, получившие солнечные удары

Больница превратилась в обитель и была заполнена

В доме, находящийся в тени полярной звезды,

Человек с уставшими глазами и широким лбом

45Самим сделанным украшением

Паука играл

Когда холодный золотой горизонт пришёл в движение

Эго назвали горевшим своим отцом

Удивительные крёстные наши отцы

۵۵ مشروطه خواهان

برخی مترجمها

و همه کس.

۵۵ مادر خوانده‌ی ما:

هیچ کس

با عینکهای ته‌استکانی.

و از گیسوان سوخته

لبریز می‌شد

۵۶ و چمن را خوشبو می‌کرد.

بدون نواختن سوت، بدون نواختن سوت

بدون نواختن سوت دنیا چه ارزشی دارد

چرا وقتی یواشکی از بیمارستان بیرون زدم

توی باد گرم بینی‌ام فراخ می‌شد؟

۵۶ سر راهم از عطاری بخور و گلاب گرفتم

توی سقاخانه نذر کردم.

بدون نواختن سوت، بدون نواختن سوت

بدون نواختن سوت دنیا چه ارزشی دارد

کاشکی بیامدند سراغم کاشکی بیامدند.

اندلسی نقرہ لاسرما چند نفر ۱۴۹

50Конституционалистов Премьер министра

Доктора Мохаммад Мосаддык

Некоторые переводчики

И все остальные

55Наша приёмная мать:

Никто с нижней части очков

И сожженными волосами приходили

60И цветник становился ароматней

Без исполнения музыки, без исполнения музыки

Без исполнения мировой музыки, какое имеет значение

Скрытно в одно время ушел из больницы

Ты являешься теплым ветерком, поэтому нос у меня расширяется?

65Голову я получил от продавца парфюмерии и ароматизированной воды

И дал я обет

Без исполнения музыки, без исполнения музыки

Без исполнения мировой музыки, какое имеет значение

Мое желание, это то, чтобы приходили за мной, приходили

۷۰ شمع و مورت را سر چهارراه هراج کردم.
وقتی چند تایی سنجاقک طلایی
ظهر گرما میخ شدند روی صورتم
فهمیدم ببخشیدها با دندانهای سنگی ام
خوابش را می دیدم به آب و گل رسیده ام.
۷۵ بدون نواختن سوت دنیا چه ارزشی دارد
لطفاً هر وقت طلاقم دادی خبرم کن
پس از آن به خلق و خوی خود می رسم.
پسر بچه مان را (اگر براستی پسر باشد) به سورچرانی خواهم برد.
گل هر چیزی را در شلوغی خواهم چید.
۸۰ آبیهای شب مانده، دستمالهای پلاسیده
نوشابه های نیمه خورده
هیكل ما را از زرد و مس پر خواهند کرد.
بدون نواختن سوت، بدون نواختن سوت
حالا نوبت ماست. هیس
۸۵ گرمازده از روی نیمکت پا شدم.
بیمارستان به شکل دهکده ای قطبی
در چینهای چته ام سوت کشید.
اول خواستم دست به کار نشوم
چه کاری، چه کاری. طلاقم را درست کردم.
دنیا را می شنوم. دارم از حفظ می شنوم.

لاند امپا سرقه اسرما چند نفر ۱۵۱

70Свечу и мурат я превратил в четыре направления налога

Когда много упаковок золотой стрекозы

Во второй половине дня на моем лице стало тепло

Понял, извините за то, что я стучал каменными зубами

Видел, как она спала, достиг своей мечты

75Без исполнения мировой музыки, какое имеет значение

Пожалуйста, когда ты разводишься со мной, мне сообщи

Затем я пойму недостатки своего характера

Нашего маленького мальчика (если действительно он мальчик) увезу,
чтобы он управлял машиной

Цветы и всё я собирал на людном месте

80Вода, оставшаяся ночью, сгнившие платки

Недопитые напитки

Наш памятник сделают из желтого металла и меди

Без исполнения музыки, без исполнения музыки

Теперь наш черед. Личная

80Перегревшись, поднялся со скамейки и встал на ноги.⁴

Больница в форме полярного посёлка

Отразились на извилинах моего лица

Сначала я не хотел работать

Что за работа, что за работа, получил бумаги на развод

Я слышу мира. Я сохраняю мир

Персидские даты месяц мордад 1383 года (июль -август 2005 года).

۲۹. زیبایی نکبتبار بچه‌ها

شبگیری را می‌ستایم که هرگز دروغ نبوده است
و صورت تابناک بچه‌ها را به هم رسانده است.
سکوه‌ای فرسوده‌ی رود را با پنجه‌های قلمی ساییدیم.
حلقه‌های شاد و برنز یواش‌یواش جاده‌ی شکوفا را انباشتند، آه.
هر شب تا دیروقت یک شانه‌ام که سورمه‌ای بود، همسنگ چشمه‌ای می‌سوخت.
گاهی ناخواسته پهلوی به پرچینه‌های سرد بهشت می‌دادیم
و هر بار که جیغ می‌کشیدیم، از ما بهتران تشتهای کوچولوی خود را با کلوخهای ماه آذین می‌بستند.
جای خوبی بود پس از شامگاه تا بازی کنیم با
خشتهای و یالهای کوتاهی که شانه‌ها را سایه‌اندود کرده بودند، آه.
هوای شوری را که بر شانه‌هایمان دلمه بسته بود، می‌توانستیم در کنار بگیریم.
و در دلِ جوباره‌ی سخت گاهی ترکه‌ی خونی‌مان را فرو می‌کوبیدیم.

29. Ошушительная красота детей

Ночные походы восхваляю я, которые никогда не являлись ложными.
Примером является то, что имеются на лицо яркие дети
Нашли счастливый и процветающий путь к бронзовым кольцам, ах
5 Каждую ночь до позднего утра сильно болело мое простуженное плечо
Иногда не желая того думали о рае
И каждый раз, когда мы кричали по этому поводу
Было очень хорошее место, чтобы вечером мы могли играть.
Были короткие пресс формы и как мы получали, прибыль, ах
10 Солёный воздух, влиял на наш организм, но мы не принимали во внимание
Иногда на речках уходили вниз и теряли свою кровь

۱۵۴/اندازه‌ها سرقره‌ها سرما چند نفر

و با شیفتگی براده‌های دیدگانمان می‌شکفتند.

آه آه آه، رفیق

رؤیاهایت، رؤیاهایت

ه / سکه‌ی رؤیاهایت

صورتکهای آزر مگین

و کنیزان زر خریدی

که نشانگاه هیچ واژه‌ای را

تا امروز بلد نبودند

ه غبار رنگ‌وروی خاموشمان را

همه عمر پرستش می‌کنند.

مهر ۱۳۸۸



اندامها سرنگره لاسرما چند نفر ۱۵۵/

И занимались вместе увлечениями
Ой-ой-ой, товарищ
Рассказы, рассказы
15Монеты мечты
Успокаивающие снимки
И купленные девочки
Не знали ничего о целях
И до сих пор не знают
20Пыль, осевшая на наши спокойные лица
Всю жизнь поклоняемся

Персидские даты месяц мехр 1388 года (сентябрь-октябрь 2010 года)



اندرامهای نقره ای ما همینقدر



به همین قلم / شعر

۱. ویرانشهر
(۶۸ و) ۶۶-۶۱
یکم. شوخیهای ناگوار
دوم. متنها
سوم. بازگویی شوخیها و متنها
۲. پادشاهنامه
۶۷-۶۶ گردانی
یکم. دیباجه: آب و گل عشق
دوم: متن: پادشاهنامه گردانی
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی
۳. کارنامه‌ی قهوه‌ای
۷۷-۷۸ و کبود
یکم. آن پاره‌ی دیگر
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام
سوم. پیشگویی زمان اکنون
۴. کجنوشتار
۷۹-۸۰
یکم. زندگی نابجای هنرمند
دوم. تته‌پته‌نگاری
سوم. واپسینشمار
۵. در حاشیه‌ی متن
۸۱-۸۲ الف
یکم. خانه‌ی عنکبوت
دوم. دستنویس غیب‌بین

۶. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان
۱۳ سنگ شد دوم. کتابچه‌ی سنگی

۷. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی
۱۴-۱۵ دوم. پیوستها

۸. گزیده‌ی هفتگانه
۶۱-۱۵

۹. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب
۱۶

۱۰. گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون
۱۷

۱۱. دیوها و دل‌بند گونی‌پوشم
۱۱-۱۹

۱۲. بهشت نو
۹۰

۱۳. از عشق و شیاطین دیگر

۹۱

به همین قلم / برگردان

۱۴. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت

۱۸ و ۱۲ و ۷۹ و ۶۱

۱۵. سگاه زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۱۸

۱۶. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و

زمستان ۱۸

۱۷. شاه خاکستری چشم آنا آخمتوا

بهار ۱۹

۱۸. زیبایی نکبتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۱۹

۱۹. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا
پاییز ۱۹

۲۰. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا
بهار ۹۰

۲۱. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو
تیر ۹۰

۲۲. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین روبن داریو
مرداد و شهریور ۹۰ و اندوهگساری ماه ماه ماه

۲۳. آمرزشخوانی آنا آخمتوا
مهر ۹۰

۲۴. لابه‌لای تیغ‌های زمردین جین هیرشفیلد
آبان ۹۰

۲۵. برج فراموشی مارینا تسوه‌تایوا
آذر و دی ۹۰

۲۶. دوپیکر آسیب ماندلشتام و نیکلای گومیلف
بهمن ۹۰

۲۷. همبازیان گمشده گزیده‌ی شعر جهان
فروردین ۹۱

۲۸. گل سرخ هیچ کس پل سلان
اردیبهشت و خرداد ۹۱

۲۹. جامه‌درانی کاسپارا استامپا
خرداد ۹۱

۳۰. آه، ساعت تلخ زوال گئورگ تراکل
تابستان ۹۱

۳۱. حلزونهای هرزه پس از نیمروز مارینا تسوه‌تایوا
مهر ۹۱

۳۲. سوار بر سرسره‌های پر از کاه نیکلای گومیلف
آبان ۹۱

۱۶۴/ اندامهای نقره‌ای ما چند نفر

۳۳. در پوکه‌های زمهریر اسیپ ماندلشتام
آذر ۹۱

۳۴. اندامهای نقره‌ای ما چند نفر نیکلای گومیلوف و اسیپ ماندلشتام و مارینا تسوه‌تایوا
دی ۹۱
و بوریس پاسترناک و آنا آخمتوا

۳۵. پس از یک‌صدسال و اندی گزیده‌ی شعر روس
؟ ترانه‌خوانی چند نفره
در ستایش بانویی ناشناس



پس از یکصد سال و اندی

ترانه خوانی چند نفره

در ستایش بانوی ناشناس

Шапур شاپور

Ахмад احمد

گزیده‌ی شعر روس

الکساندر پوشکین

الکساندر بلوک

نیکلای گومیلف

ولادیمیر مایاکوفسکی

اسپ ماندلشتام

مارینا تسوه‌تایوا

بوریس پاسترناک

آنا آخماتوا

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.